شرح العقائد

از کتاب و حدیث خواندن ور
راه بردن بسوی نکات و صفات
آنچه ظاهر شود ازین دو بیان
پشت طاقت خمیده آوردن
هر چه آید بفهم فهمیدن
که خردمند از آن شود بهراس
بر مراد خدای پاک و رسول
سار یتی می شود بهر که پی
هر که سالک شود بدین دستور
انحرافی در آن بهم پیدا نه
چون بمیزان شرع سنجی بار

نه شدن از طریق حق به بغی
از نصوص حدیث مصطفوی
چه بسیار بهر لغت فهمان
در تاویل این و آن بستن
بدل خود چنان خویش گویدن
نتوانند اینها هر آنچه
اعتقادش نمودن است قبول
این طریق از خلل بری و درست
هست ادراک وصول کار ضرور
در تاویل مستقر باشی
که بیکبار آید در سنجی بار

خوض کردن بمعنی آیات
پشت طاقت نمودن است قوی
بر وفاقش عقیده آوردن
از جواب و سوال حق رستن
آنچه باشد برون ز حد قیاس
متزلزل شود سراپایش
هست بی کیف لیک از ین
همه این شاهراه عمر است
اعوجاجی در آن پیدا نه
بر سر عقل مستند باشی

بالجمله این علم اشرف علوم است زیرا که معلومات آن عقائد اسلامیه و فایده آن فوز بسعادات دنیویه و دینیه و براهین آن حجج قطعیه مؤید با دله نقلیه است و مختصری مسمی بعقائد للشیخ نجم الدین عمر النسفی رحمه الله تعالی درین باب مشتمل بر غرر فوائد و درر فرائد در غایت تنقیح و تهذیب و نهایت حسن تنظیم و ترتیب بود خواستم که ترجمه آن در فارسی کنم و نفع آن اعم و اتم گردانم و از تدقیقات فلسفیه و تحقیقات کلامیه که در شرح سعد الدین تفتازانی است تجرید آن نمایم و مسائل باب را مربوط بدلائل سنت و کتاب سازم و بضبط روایت و تنقیح درایت و ذکر مذاهب سلف و رد مقالات اهل بدعت پردازم تا آنکه بتوفیق الله تعالی این امنیه باوجود غایت قلت فرصت و کثرت تشعب خاطر و تفرقه بال و توزع حال در هشت روز از اواخر شعبان و سه روز از اوائل رمضان سنه یک هزار و دو صد و هشتاد و هشت از هجرت سید انس و جان صلی الله علیه و آله وسلم از کتم عدم بر منصه وجود جلوه گری کرد و بلطائف بیان تصحیح عقائد اهل ایمان دلبری نمود و موسوم

بغیة الرائق فی شرح العقائد امید تا بتوفیق خداوند تعالی درین بیان هدایت و سعادت
حال و مآل بدریافت حقائق عقائد اسلامیه نصیب بیست و چون انسان محل نسیان ست
اگر خطائی بر زبان قلم رفته و سهوی بیبان آمده باشد شگفت نیست اما امید از طالبان
نجات و راغبان جنات آنست که باصلاحش کوشند و رایگان نفروشند و در حجاب
از وی تعالی آنست که امروز این نامه را سبب کامیابی بندگان اخلاص مند و دیگر و
فردا آنرا در صحیفهٔ اعمال محرر سطورش باجمیع صالحات سازد و ما ذلک علی الله بعزیز
چون این قدر بیانی بسر تمهید یافت اکنون سخن در ترجمهٔ باب و شرح کتاب میرود و بالله
التوفیق قال رحمه الله تعالی قال اهل الحق اهل حق گفته مراد از حق حکم مطابق
واقع ست و اطلاق بر اقوال و عقائد و ادیان و مذاهب می آید و مقابل او باطل ست
و استعمال صدق خاص در اقوال باشد و مقابل او کذب ست و گاهی بیان هر دو فرق
کنند و گویند که اعتبار مطابقت در حق از جانب واقع باشد و در صدق از جانب حکم
پس معنی صدق حکم مطابقت حکم برای واقع ست و معنی حقیت حکم مطابقت واقع برای
او حقائق الاشیاء ثابتة حقیقتهای چیزها ثابت ست و حقیقت شی ماهیت او باشد
و ماهیت شی نزد ماتریدیه و اشعریه موجود ست و ثبوت و تحقق و وجود و کون الفاظ مترادفه
غرض هر چیز را حقیقتی هست در نفس الامر که با قطع نظر از علم و اعتقاد مردم ثابت و واقع ست
و مجرد وهم و خیال نیست و نه تابع علم و اعتقاد یعنی در نفس الامر حقیقت آب آبست و
آتش آتش نه آنکه اگر آتش را مثلا آب اعتقاد کنیم آب شود و آب را اگر آتش گوییم آتش
باشد و گرم را اگر سرد گوییم سرد ست و سرد را اگر گرم اعتقاد کنیم گرم شود والعلم بها متحقق
و علم بحقائق اشیا از تصورات و تصدیقات و احوال آن ثابت ست خلافا
للسوفسطائیة بخلاف فرقهٔ سوفسطائیه که انکار حقائق اشیا می کنند و می گویند این همه
حقائق اوهام و خیالات باطله و تابع اعتقادات ست و این سخن ایشان شرعا و عقلا باطل

باطل ست و هیچ عاقل نگوید که حقیقت آب و آتش مجرد وهم و خیال ست و بعضی دیگر ازین
طائفه در هر چیز شک کنند که هست یا نیست تا آنکه در شک خود نیز شک کنند این هم مکابره
نامعقول باشد و با ایشان بحث و مناظره نتوان آمد و سزای ایشان آن بود که در
آتش انداخته شوند اگر بحقیقت آتش و گرمی آن اقرار کنند ملزم شوند و اگر وهم پندارند و بسوزند
فهو المراد و معنی لفظ سوفا علم و حکمت ست و معنی اسطا مزخرف و غلط پس سوفسطا نام حکمت
مموهه و علم مزخرف باشد و اسباب العلم للخلق ثلثة و اسباب دانستن چیزی
برای عامه مخلوق از ملک و انس و جن سه چیز است بخلاف علم خالق تعالی که آن بذاته است
نه بسببی از اسباب الحواس السلیمة یعنی از ان سه حواس سالم از آفت باشد
والخبر الصادق دوم خبر راست والعقل سیوم خرد و این حصر بحکم استقرا است
فالحواس خمس پس حواس که جمع حاسه بمعنی قوت باشد پنج است و عقل حکم می کند
بوجود آن بالضرورة و حواس باطنی که فلاسفه اثبات آن می کنند دلائلش بر اصول
اسلامیه تمام نیست السمع یعنی شنیدن و آن قوتیست که در سوراخ گوش نهاده اند
و بدان آوازهای که بوسیله هوا از تکیف بکیفیت صوت بگوش می رسد می دریابند والبصر
دوم دیدن و آن قوتی ست که بدان اضواء و الوان و اشکال و مقادیر و حرکات
و حسن و قبح اشیا و جز آن ادراک می کنند و این قوت را میان دو عصب مجوف نهاده اند
والشم سیوم بوئیدن و این قوت را در دو پاره گوشت که از مقدم دماغ روئیده و مشابه
بسر پستان ست ودیعت نموده اند و بدان ادراک بوها بطریق هوای متکیف بکیفیت شئی
ذو رائحه در بینی حاصل می شود والذوق چهارم چشیدن و این قوت را در عصب که بر جرم
زبان گسترده شده است پریشان کرده اند و بدان مزه ها با آمیزش رطوبت لعابیه که در دهن
باشد دریافت می شود واللمس پنجم سودن و مس کردن و این قوتی ست منتشر در تمام
بدن و بدان گرمی و سردی و تری و خشکی و جز آن نزد اتصال و مماس دریافت میگردد

وبکل حاسة منها یوقف علی ما وضعت هی له و بهر قوت ازین قوتهای پنجگانه واقف
وآگاه می شود انسان وحیوان بچیزی که ساخته ونهاده شده است آن قوت برای
آن یعنی او تعالی هر یکی را ازین حواس مخص برای ادراک اشیای مخصوصه آفریده چنانکه
سمع را برای اصوات وذوق را برای طعوم وشم را برای روائح وکار یکی از دیگری
نمی آید ودر جواز خلاف سخن است زیرا که این ادراک بر وجه اختصاص از آفرینش
او تعالی است بغیر تاثیر حواس والخبر الصادق علی نوعین احدهما الخبر المتواتر
وخبر راست که دروغ نباشد بر دو گونه است یکی خبر پیاپی که بیک دفعه واقع نمی شود بلکه متعاقب
ومتوالی می آید وهو الخبر الثابت علی السنة قوم لا یتصور تواطؤهم علی الکذب
وآن خبریست که ثابت شده است بر زبانهای قوم ومردم بسیار که متصور نمی شود وعقل
تجویز نمی کند توافق ایشان را بر دروغ ومصداقش وقوع علم است بغیر شبهه وهو موجب
للعلم الضروری کالعلم بالملوک الخالیة فی الازمنة الماضیة والبلدان
النائیة وآن خبر متواتر بالضرورة موجب علم ضروریست چنانکه علم بپادشاهان گذشته در
زمانهای ماضیه وشهرهای دور دست مثل علم بوجود مکه معظمه وبغداد والثانی خبر الرسول
المؤید بالمعجزة ودوم خبر پیغمبر تائید کرده شده در رسالت او ثابت گشته بمعجزه ورسول
کسیست که خدا او را برای رسانیدن حکمهای خود بسوی خلق با کتاب فرستاده ونبی
عام تر ست از وی ومعجزه چیزی که عادت را بدرد ومقصود بدان اظهار راستگویی مدعی
رسالت باشد وهو یوجب العلم الاستدلالی وآن موجب علم حاصل
باستدلال است که بنظر در دلیل باشد والعلم الثابت به یضاهی العلم الثابت
بالضرورة وعلمی که ثابت می شود وحاصل می گردد بخبر رسول مشابه علمی است که ثابت
بالضرورة باشد مثل محسوسات وبدیهیات ومتواترات فی التیقن در حصول یقین
وعدم احتمال النقیض والثبات ودر ثبوت وعدم احتمال زوال بتشکیک مشکک فهی

علم بمعنی الاعتقاد المطابق الجازم الثابت والا لکان جهلا او ظنا او تقلیدا
پس علم ثابت بخبر رسول بمعنی اعتقادیست که مطابق واقع باشد بجزم و ثبوت ورنه جهل یا
گمان یا تقلید بود و بنا بر انتفای مطابقت و جزم و ثبوت و مقصود ازین بیان فائدۂ قیود
تعریف ست واما العقل فهو سبب العلم ایضا و اما عقل پس آن نیز سبب علم ست
و عقل قوتیست در نفس که عاقل بدان آمادۂ علوم و ادراکات می شود و همین ست مراد بقول
ایشان غریزة یتبعها العلم بالضروریات عند سلامة الآلات و گفته اند جوهریست
که ادراک غائبات بوسائط و ادراک محسوسات بمشاهده می کند و تصریح بودن عقل سبب
علم بدان جهت کرده که در وی خلاف سمنیه و ملاحده در جمیع نظریات و بعض فلاسفه در
الٰهیات بنا بر کثرت اختلاف و تناقض آرا است وما ثبت منه بالبداهة فهو
ضروری و آنچه ثابت شده است از علم بعقل باول نظر و توجه بدون احتیاج بسوی
تفکر پس آن ضروریست کالعلم بان کل الشیٔ اعظم من جزئه چنانکه علم بآنکه تمام
شیٔ کلان تر و بزرگ تر باشد از پارۂ او واین در حرکیات مقداریه بادیه است نه علی الاطلاق
زیرا که بعد تصور کل و جزو و اعظم توقف بر هیچ چیزی نمی شود وما ثبت منه بالاستدلال
و آنچه ثابت شده است ازان بنظر در دلیل برابر ست که این استدلال از علت بر معلول
باشد چنانکه آتش را دیده بداند که او را دود ست یا از معلول بر علت چنانکه دود را دیده بداند
که آنجا آتش ست و اول گاهی خاص می شود باسم تعلیل و ثانی باسم استدلال فهو
اکتسابی پس آن علمی ست که بکسب حاصل شده و کسب مباشرت اسباب ست باختیار
و اکتسابی عام تر بود از استدلالی زیرا که استدلالی حاصل می شود بنظر کردن در دلیل پس هر
استدلالی اکتسابی ست بلا عکس و ضروری در مقابلۂ اکتسابی و استدلالی هر دو می آید
والالهام لیس من اسباب المعرفة لصحة الشیٔ عند اهل الحق والهام که انداختن
چیزی در دل بطریق فیض باشد از اسباب شناختن صحت چیزی نزد اهل حق نیست تا

اعتراض بر حصر اسباب در سه چیز وارد شود یعنی عامهٔ خلق بدان تحصیل علم نمی توانند کرد والا گاهی
بدان علم حاصل می شود و از بسیاری از سلف نقل ست آری الهام و کشف منام هرچند
موجب علم باشد اما از هیچ اسلام نیست و نه موجب اثبات حکمی از احکام دین آری صالح
شهادت احکام ثابته و متابعت اوست قاضی ثناء الله گفته کشف و الهام اگر خلاف آحاد
احادیث و قیاس جامع شرائط باشد ترجیح حدیث و قیاس را است و در کشف حکم بخطا کنند
و این مسئله میان سلف و خلف مجمع علیه است زیرا که قول رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم
حجت قاطعه است و احتمال کذب و نسیان در مخبر و راوی بغایت ضعیف و در کشف اولیا خطا بسیار واقع
می شود انتهی بمعناه و خبر واحد عدل و تقلید مجتهد مفید ظن و اعتقاد جازم قابل الزوال ست
پس گویا مراد از اهل العلم چیزی ست که شامل اینها نباشد والا وجهی برای حصر علم در اسباب
سه گانه نیست والعالم ای چیزی که جز ذات و صفات او تعالی ست از موجودات که بدان
صانع را بدانند چنانکه عالم اجسام و عالم اعراض و عالم نباتات و عالم حیوانات و جز آن میگویند
بجمیع اجزائه با تمام جزوهای خود از آسمانها و آنچه در اوست و زمین و آنچه بروست محدث
نو پدید شده است یعنی هر فرد فردش از کتم عدم بر منصهٔ وجود باختیار و اراده او تعالی جلوه گر گشته
و از معدوم موجود شده بحدیث عمران بن حصین رضی الله عنه گفت فرمود آنحضرت صلی الله
علیه و آله و سلم کان الله ولم یکن شیء قبله وکان عرشه علی الماء ثم خلق السموات
والارض وکتب فی الذکر کل شیء رواه البخاری بخلاف فلاسفه که مذهب ایشان
قدم سموات با مواد و صور و اشکال وی و قدم عناصر با مواد و صور او بالنوع ست یعنی گاهی
از صورت خالی نبوده و هر که از ایشان اطلاق قول بحدوث ما سوی الله کرده بمعنی احتیاج بسوی
غیر کرده نه بمعنی سبق عدم اذ هو اعیان و اعراض زیرا که عالم اعیان و اعراض ست و هرچه
بذات خود قائم باشد عین ست والا عرض و هر یکی از اینها حادث ست و هرچه این چنین باشد
قدیم نبود فالاعیان ما له قیام بذاته پس اعیان چیزی ست که او را قیام بذات خود ممکن باشد

فنا پذیرست و فانی و هالک شدنی ست لقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ ع
الا کل شی ما خلا الله باطل پس حور عین و ملائکه و بهشت و دوزخ و امثال آن
که خبر بدوام آنها وارد شده نیز فانی شوند اگرچه مقدار لمحه باشد بعد ازان باقی مانند و فنا
نه پذیرند و حق آنست که آفرینش اینها برای بقاست نه موت و فنا پس برای یک لمحه هم
فنا نشوند و ادلهٔ بقای اینها مخصص کریمهٔ مذکوره است والمحدث للعالم هو الله تعالی
و نو پدید آرندهٔ جهان خدای برتر است و قریب پانصد آیهٔ کریمه بر اثبات صانع عالم و مبدء
گیتی دلالت دارد و ادلهٔ کتاب و سنت مغنی ست از ایراد براهین کلامیه و مقالات فلسفیه
که الصباح یغنی عن المصباح و معنی لفظ خدا خود آینده است یعنی خود بخود موجود شونده
والبته باید که منتهای جملهٔ سلسلهٔ موجودات بیک ذات بود که از خود باشد و وجود او واجب
و عدمش ممتنع بود ورنه سلسلهٔ موجودات بی نهایت رود و این معقول نباشد الواحد
یعنی جهان آفرین یکتاست لقوله تعالی إِنَّمَا اللَّهُ إِلَٰهٌ وَاحِدٌ و بتحقیق ایجاد عالم و
انتظام وی جز از یک صانع و یک حاکم راست نیاید و مشهور درین باب میان متکلمین
برهان تمانع ست یعنی قوله تعالی لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا و سعد الدین تفتازانی
شارح عقاید بعد ایراد این آیه و تقریر برهان گفته این آیه حجت اقناعیه است یعنی افادهٔ ظن میکند
نه یقین ولیکن این حرفی ست که ازان مو بر تن مسلمان می خیزد و اسلام و این حرف یعنی چه
بلکه این آیه حجت قطعیه است و تقریری که در رفع حجیت آن کرده مبنی بر شفا جرف هار ست
القدیم محدث عالم قدیم ست چه اگر قدیم نبود حادث بود و از جملهٔ عالم باشد نه صانع عالم
و لفظ موجود و واجب و قدیم نزد بعضی مترادف اند و نزد بعضی متغایر و لیکن در تساوی بحسب
صدق ست و بهر حال این الفاظ از اسمای حسنی نیست اگرچه کلامیان اطلاقش بر باری تعالی
کرده اند و لهذا بسیاری از سلف و بعض خلف انکارش می کنند منهم ابن حزم بلکه در شرع شریف
بجای قدیم لفظ اول و بجای لفظ واجب لفظ قیوم و بجاے صانع لفظ خالق و فاطر آمده و

هر که قائل بحجیت اجماع ست می گوید اطلاق این الفاظ باجماع بوده است الحی زنده جاوید است
قال تعالی هو الحی القیوم و قال تعالی کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال
والاکرام و این صفت که یکی از صفات هشتگانه او تعالی ست امام جمله صفات ست
و لهذا لفظ حی قیوم را از اسمای اعظم شمرده اند القادر توانا ست بر هر چیز لقوله تعالی
ان الله علی کل شیء قدیر و این صفت دوم ست العلیم دانا ست بنص قرآن کریم
و آیات اثبات علم او تعالی که صفت سوم از صفات او ست در کلام مجید بیش از حصر ست
السمیع البصیر شنوا و بینا ست بنص کتاب عزیز و این سمع و بصر که چهارم و پنجم در شمار اند
دو صفت متغایر اند از صفت علم چنانچه تتبع قرآن کریم بران گواهی می دهد زیرا که علم را در ذکر
معلومات آورده و سمع را در بیان مسموعات و بصر را در بیان مبصرات و در صورت ارجاع
این هر دو صفت بصفت علم و قائل شدن بانکه مراد بدان علم مسموعات و علم مبصرات ست
تحریف قرآن و حدیث لازم می آید و نیز که سمع و بصر از و منتفی شد او را سمیع و بصیر نتوان گفت
پس وی سبحانه جمیع اصوات و حروف و کلمات را بسمع قدیم خود که صفت ازلی او ست گوش
می کند و جمیع اشکال و الوان را بابصار قدیم ازلی خود می نگرد و بعد و ظلمت مانع دیدن و شنیدن
او نیست و نه هیچ شنیده از وی پنهان می شود اگر چه بغایت درجه مخفی باشد و نه هیچ
دیده از وی نا دیده می ماند هر چند باریک تر بوده باشد و را بجهت حدوث مسموع و مبصر سمع و بصر حادث
می شود و نه از قدم این هر دو صفت قدم مسموعات و مبصرات لازم می آید و در شرع اطلاق لفظ
عین و اذن هم آمده قال تعالی تجری باعیننا و فی الحدیث ما اذن الله لشیء ما اذن
للنبی یتغنی بالقرآن رواه الشیخان عن ابی هریرة الشائی المرید خواهنده و اراده کننده
و این صفت ششم و هفتم باشد و هشتم کلام است که خواهد آمد و دلیل بران قوله تعالی
و ما تشاؤن الا ان یشاء الله و قوله یفعل ما یرید و احادیث درین باب بسیار ست
و بجای خود مسطور و عقل جزم می کند بانکه محدث عالم برین انشا بدیع و نظام محکم بے این صفات متصف نتواند شد

و سبدی چنین جهان عجیب و غریب مشتمل بر افعال متقنه و نقوش مستحسنه بدون این اوصاف نخواهد بود و چنین صورت دلپذیر از مرده و جماد و جاهل و گنگ و کر و کور و مضطر بوجود هرگز نخواهد خرامید و اضداد این اوصاف که نقائص اند تنزیه وی سبحانه ازان واجب است و نیز این صفات در مخلوق وی پیدا است اگر در وی نیست از کجا پیدا شده ❁ خشک ابری که بود ز آب تهی ❁ ناید ازوی صفت آب دهی ❁ و حقائق این صفات بلکه جمیع اوصاف الٰهیه که کتاب و سنت بدان ناطق است بعقل و قیاس نتوان دریافت مگر آنکه حق تعالی نمونه ازان در ذات آدمی خلق کرده که بدان بصفات وے سبحانه بوجهی از وجوه پے می برد اما بحقیقت صفات او بصفات آدمی پے نتوان برد ❁ چه نسبت ذره را با چنین خورشید چه نسبت خاک را با عالم پاک ❁ و نعم ما قیل ❁ الرب رب وان تنزل ❁ والعبد عبد وان ترقی ❁ لیس بعرض نیست عرض زیرا که عرض قائم بذاته نباشد بلکه محتاج بمحل است پس ممکن باشد و نیز بقای او ممتنع است و الا بقا معنے قائم بالعرض باشد و لازم آید قیام معنے بمعنی و این محال است ولا جسم و نه جسم است زیرا که جسم مرکب و متحیز مے باشد و این امارت حدوث و امکان است ولا جوهر و نه جوهر است زیرا که جوهر نزد متکلمین نام جزو لایتجزی است و آن متحیز باشد و پاره از جسم است و حق تعالی ازان بری است و نزد فلاسفه ازانجهت که جوهر نزد ایشان اگرچه نام موجودیست که در موضوع نباشد خواه مجسم بود یا متحیز ولکن از اقسام ممکن است و مراد بدان ماهیت ممکنه باشد که یافته شود نه در موضوع و اگر مراد قائم بذاته و موجود لا فی موضوع گیرند نیز اطلاقش بر صانع ممتنع باشد بجهت عدم ورود شرع بدان و مبادرت فهم بسوی مرکب متحیز ولا مصور و نه ذی صورت و شکل است مثل صورت آدمی یا اسپ زیرا که این از صفات اجسام است که بواسطه کمیات و کیفیات و احاطه حدود و نهایات آنرا حاصل می شود ولا محدود و نه محدود که حد و نهایت داشته باشد چنانکه گذشت ولا معدود و نه معدود که او را توان شمرد یعنی محل کمیات متصله چو مقادیر و منفصله

همچو اعداد نیست و این خود ظاهرست ولا متبعض ولا متجز ونه صاحب ابعاض واجزا
ولا متركب منها ونه مرکب ازان که پاره پاره بهم پیوسته باشد چه دران احتیاج منافی
وجوب ست پس شئ ذو اجزا را باعتبار تالف وی ازان مرکب خوانند و باعتبار
انحلال وی بسوی آن متبعض و متجزی نامند ولا متناه ونه نهایت دارد زیراکه تناهی از
صفات مقادیر و اعداد ست ولا یوصف بالمائية ونه ستوده می شود بمجانست با اشیا
چه مجانست موجب تمایز از متجانسات بفصول مقومه باشد و این مستلزم ترکیب ست
ولا بالكيفية ونه وصف کرده می شود بکیفیت از رنگ و مزه و بو و گرمی و سردی و تری و خشکی
و جز آن زیراکه این از صفات اجسام و توابع مزاج و ترکیب ست و ازین الفاظ نا آشنا
که علمای کلام در بیان صفات وی تعالی تراشیده اند و اثری ازان در کلام خدا و رسول
یافته نمی شود و دلیلی ازان از کتاب و سنت بسراغ نمیرسد مارا جان بلب رسیده و دل باندوه آرمیده و کیف که
هیچ عبارت در نفی صانع باین عبارت نمیرسد و مثل ایشان در فرار از تشبیه بسوی این تعطیل مثل کسی ست که از ریگ
گرم گریخته پناه بآتش گیرد یا از گزیدن زنبور ترسیده بگزیدن مار افتد و از میزاب فرار شده
زیر باران بایستد آنچه از کتاب و حدیث ثابت شده همین قدرست که او تعالی موصوف است
بجمیع صفات کمال و منزه است از جمله سمات نقص و زوال پس هرچه خود را متصف نموده
بدان متصف دانند و از هرچه خود را مقدس و منزه گفته ازان پاک شناسند غرضیکه در اثبات
و نفی پیروی قرآن و حدیث باید نمود و از عقل ناقص و فهم کاسد و رای فاسد خود در اثبات
صفتی از صفات و نفی وصفی از اوصاف حرفی نباید افزود و از آنچه خود را بدان وصف کرده
آنست که الله یکی ست الله صمد ست و نه زائیده و نه زائیده شده و نیست او را کفو و همسر و همتا
زنده و قائم ست نمی گیرد او را نوم و نه غنودگی هرچه در آسمانها و زمین هست همه ازان او ست
کیست که پیش او سفارش کسی کند مگر باذن او می داند آنچه پیش ایشان و پس ایشان ست
و احاطه نمی کنند بچیزی از علم او مگر بهرچه او خواهد گنجایش کرده است کرسی او آسمانها و زمین را

و زبون نمیگرداند او را حفظ این هر دو و اوست بالا و بزرگ و نحو آن از صفات چنانکه بیاید ولا یتمکن فی
مکان و جای نمیگیرد در جائی زیرا که تمکن عبارت از نفوذ بعد در بعد آخر است خواه متوهم باشد یا متحقق
و آنرا امکان نامند و بعد عبارت است از امتداد قائم بجسم یا بنفسه نزد کسیکه قائل بوجود خلاست
و خدا منزه است از امتداد و مقدار که مستلزم تجزی است و عبارت قوم درین محل متفاوت است
حاصل آنکه در غیر خود در نیاید و هیچ چیز در وی حال نبود و با غیر خود یکی نشود و درینجا مذهب
حلول و اتحاد باطل شد و بطلان عقیده جهمیه و معتزله که خدا را در هر مکان و یا هر انسان بذاته
گویند ظاهر گشت و دلیل این فرق آیات قرب و معیت و احاطه است و جواب از ان خواهد آمد
ولا یجری علیه زمان و جاری نمی شود بر وی زمان زیرا که زمان نزد اهل کلام عبارت است
از متجددی که بدان متجدد دیگر را اندازه کنند و نزد فلاسفه از مقدار حرکت و خداوند تعالی
از ینها منزه است ولا یشبهه شیء و مانند نمی شود او را هیچ چیز لقوله لیس کمثله شیء
و همچنین مانا نمیشود وی با هیچ چیز و مراد بمشابهت مماثلت است و مماثلت نزد ماتریدیه باشتراک در جمیع صفات
باشد تا آنکه اگر دو مماثل در یک وصف هم مختلف شوند مماثلت نماند و نزد اشعریه مساوات در جمیع وجوه است و اوصاف او تعالی
برتر است از انکه در مخلوقات یافته شود و اشتراک دو چیز در همگی وصفها و مساوات هر دو با یکدیگر بهمه وجوه رافع تعدد است
پس تماثل متصور نشود ولا یخرج عن علمه وقدرته شیء و بیرون نمیرود از علم و قدرت او هیچ چیز زیرا که جهل ببعض
و عدم قدرت ببعض نقص و افتقار است بسوی مخصص یا آنکه نصوص قطعیه از کتاب و سنت
ناطق اند بعموم علم و شمول قدرت پس وی سبحانه دانا بهر چیز و توانا بر هر شیء است لقوله تعالی
وکان الله بکل شیء علیما ○ و ان الله علی کل شیء قدیر ○ چنانکه زعم فلاسفه است که وی
عالم بجزئیات نیست و بر اصدار بیشتر از واحد قدرت ندارد یعنی ممکن نیست که ابتداء بغیر واسطه
از وی جز یکی صادر شود و آن معلول اول است و دهریه گویند ذات خود را نمیداند و نظام
گفته قادر نیست بر خلق جهل و قبیح و ابو القاسم بلخی گوید قدرت ندارد بر مثل مقدور عبد و عامه معتزله
گویند نیست قادر بر نفس مقدور عبد و این همه اعتقادات کفر صریح است زیرا که در ان انکار نصوص

قطعیه محکمه حصر بحجت ثابته است بلکه صفت علم وی تعالی که امام ائمه صفات است انکشافی بسیط است
که معلومات ازل و ابد را با احوال متناسبه و متضاده کلیه و جزئیه هر یک با اوقات مخصوصه
هر کدام در آن واحد دانسته است مثلا می داند که زید در فلان وقت زنده است و در فلان
وقت مرده و همچنین رفتار مورچه سیاه را در شب تیره بر سنگلاخ و حرکت ذره را در جو هوا
جدا جدا می داند غرضکه هر چه از قعر هفتم زمین تا اوج فلک هفتمین و عرش برین می رود و هر چه
در دلهای خلق و سینه های مردم می گذرد یکان یکان معلوم اوست قال تعالی قَدْ اَحَاطَ
بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا همچنین هیچ چیز بیرون از قدرت او نیست و از ینجا دریافت شد که بر
ایجاد مثل وی صلی الله علیه و آله وسلم نیز قادر است و وجود مثل وے داخل زیر قدرت اوست
بنا بر عموم ادله باب قال تعالی اَوَلَيْسَ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ بِقَادِرٍ
عَلٰى اَنْ يَّخْلُقَ مِثْلَهُمْ بَلٰى وَهُوَ الْخَلَّاقُ الْعَلِيْمُ و از ین قدرت وقوع مثل وے
صلی الله علیه و آله وسلم لازم نمی آید زیرا که قدرت و تکوین دو صفت متغایراند نزد ماتریدیه
و اثر قدرت امکان صدور مقدور از قادر بنظر ذات اوست نه وقوع آن بالفعل و اثر
تکوین وقوع مکون بالفعل است و چون باریتعالی آنحضرت را خاتم پیغمبران گردانیده کما قال
وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَخَاتَمَ النَّبِيّٖنَ پس مثل وی در خارج حسب منطوق این آیه واقع
و موجود شدنی نیست و انکار عموم قدرت نظر باستحاله وقوع و وجود مثل وے در خارج
مقتضی بانکار نصوص قرآن کریم می شود و تکلفی که در اثبات عدم عموم قدرت بنسج ادله عقلیه
کرده اند پیش تابعان نصوص صحیحه بجوی نمی ارزد و همچنین است حکم ملائکه و جنات و غیرهم در عموم
آن و له صفات و مراد ازو است صفتهاے موجوده در نفس خودش زیرا که ثابت شده که
وی عالم و قادر و حی است و معلوم است که صدق مشتق بر شیء مقتضی ثبوت ماخذ اشتقاق
برای آن شیء است پس ثابت شد برای او تعالی صفت علم و قدرت و حیات و جز آن
نه چنانکه معتزله گمان می برند که عالم است و نیست او را علم و قادر است و نیست قدرت برای او

وغیر ذلک و این محال ست و نصوص ناطق اند به ثبوت علم و قدرت و غیرهما و صدور افعال
متقنه دال ست بر وجود علم و قدرت وی نه بر مجرد تسمیه او بعالم و قادر ازلیة و این صفات
ازلی ست و لم یزل خواهد بود نه چنانکه کرامیه زعم می کنند که صفات وی حادث اند بدلیل
آنکه قیام حوادث بذات وی مستحیل ست قائمة بذاته قائم اند بذات او تعالی زیرا که صفت
شیء همان باشد که قائم بذات آن شیء بود بالضرورة نه چنانکه زعم معتزله است که وی متکلم
بکلامیکه قائم بغیر او ست و مراد ایشان نفی این صفت ست نه اثبات آنکه این صفت
غیر قائم بذات او ست و دلیل معتزله آنست که در اثبات صفات ابطال توحید ست زیرا که
این صفتها موجود و قدیم و مغایر ذات او تعالی اند و ازین قدم غیر خدا و تعدد قدما بلکه تعدد
واجب بالذات لازم می آید چنانکه در کلام متقدمین اشارةً و در کلام متاخرین صراحةً آمده
که واجب الوجود بالذات خدا و صفات خدا است و نصاری باثبات سه قدما کافر شده اند
تا باثبات هشت قدیم بلکه بیشتر مثل بقا و ید و عین و وجه چه رسد لهذا ماتن اشارت بجواب
کرده و گفته وهی لا هو و لا غیره یعنی صفات خدا نه عین ذات اند و نه غیر ذات پس قدم
غیر و تکثر قدما لازم نیاید و جواب اولی آنست که چنین گویند که مستحیل تعدد ذوات قدیمه است
نه ذات و صفات و در قدم ممکن و شیء که قائم بذات قدیم و واجب باشد و غیر منفصل ازو باشد
هیچ استحاله نیست زیرا که هر قدیم خدا نیست که از وجود قدما وجود آلهه لازم آید بلکه او تعالی
قدیم بذات خود و موصوف بصفات ست و اطلاق لفظ قدما ضرور نیست تا گمان نرود که هر یکی
از آنها قائم بذات خود و موصوف بصفات الوهیة است و بنا بر صعوبت این مقام معتزله
و فلاسفه بنفی صفات رفته اند و کرامیه بنفی قدم آن و اشاعره بنفی غیریت و عینیت و حق بحث
آنست که کلام در عینیت صفات با ذات و غیریت وی و زیادت وی بر ذات که در کتب
متکلمین مذکور ست در کتاب و سنت بوئی از آن نتوان یافت مگر همین قدر که او تعالی
موصوف بصفات کمال ست پس در حق نافی صفات خوف عظیم ست و آنکه قائل بعینیت ست

بدانکه لاغیر و لاعین می گویند و آنکه زائد بر ذات اعتبار می نماید وی خوض در کار رسے کرده که
بدان مکلف نبوده و در عقائد چیزی داخل کرده که از قبیل عقاید نیست وهی و این صفات
ازلیه قائم بذات او چنین است العلم یکی از آنجمله علم است و این صفتی ست که منکشف
می شود معلومات نیز و تعلق این صفت با نهاست ہست بعد از حیات علم و شعور

علمی از سبق جہل فراغت دیده ۔ متعلق بجمله کلیات
متجاوز نه زان بجزئیات ۔ ذره نیست از محیط مکان
که نه علمش بود محیط بآن ۔ عدد ریگ در بیابانها
عدد برگها به بستانها ۔ همه نزدیک وی بود ظاهر
همه در علم او بود حاضر

والقدرة دوم قدرت است و آن صفتی ست مؤثر در مقدورات نیز و تعلق وی با آنها
باشعار بعد از ان قدرتی بود بکمال ۔ هر مرادات را بود شامل
در همه کار و در همه حالت ۔ کارگر بے توسط آلت
اثر آن بهر عدم که رسید ۔ رخت بر خطه وجود کشید

والحیاة سوم حیات است و آن صفتی ست که موجب صحت علم باشد و قوت مبنی قدرت است
از صفاتش یکی حیات آمد ۔ که امام همه صفات آمد
او بخود زنده است پاینده ۔ زندگان دگر باو زنده

والسمع چهارم سمع و این صفتی ست متعلق بمسموعات
والبصر پنجم بصر و این صفتی ست متعلق بمبصرات و لازم نمی آید از قدم این هر دو قدم
مسموعات و مبصرات چنانکه از قدم علم و قدرت قدم معلومات و مقدورات لازم نمی آید
زیرا که این صفات قدیم اند حادث می شود اینها را التعلقات بحوادث کما قیل و حق آنست
که تعلق نیز حادث نیست بلکه حادث متعلق است بالفتح و ظهور احکام تعلق متفاوت بتفاوت
تفاوت متعلقات است و او سبحانه بری است از حدوث و تجدد و تغیر و تبدل بهیچ وجه بر وجهی که
حادث نمی شود برای او نامی و صفتی بظهور احکام تعلق بمتعلقات وے بلکه وی لم یزل و
لایزال با این صفات است بغیر حدوث و انتقال والارادة والمشیئة ششم و هفتم
اراده و مشیت است و این هر دو عبارت اند از صفتی در حق که موجب تخصیص یکی از مقدورات

باشد یکی از اضافات بوقوع با استواء نسبت قدرت بهر یک و بودن تعلق علم تابع وقوع
و درین رد ست بر کسیکه زعم می کند که مشیت قدیم ست و اراده حادث قائم بذات وی
و بر کسیکه می گوید بمعنی اراده کردن خدا مر فعل خود را آنست که وی مکره و ساهی و مغلوب
نیست و بمعنی اراده کردن او مر فعل غیر خود را آنست که وی آمر ست بدان و کیف که هر
مکلف را بایمان و سائر واجبات حکم کرده است پس اگر اراده اش می کرد البته واقع میشد
و اراده در قرآن بر دو نوع آمده یکی قدریه کونیه خلقیه که مشیت شامل جمیع موجودات
باشد لقوله تعالی فَمَن يُرِدِ اللهُ أَن يَهْدِيَهُ يَشْرَحْ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَمَن يُرِدْ
أَن يُضِلَّهُ يَجْعَلْ صَدْرَهُ ضَيِّقًا حَرَجًا كَأَنَّمَا يَصَّعَّدُ فِي السَّمَاءِ دوم دینیه امریه
شرعیه و آن متضمن محبت و رضا ست لقوله تعالی يُرِيدُ اللهُ بِكُمُ الْيُسْرَ وَلَا يُرِيدُ بِكُمُ
الْعُسْرَ و امر مستلزم اراده ثانی ست نه اول و الفعل و التخلیق و کردن و آفریدن عبارت
از صفت ازلی که مسمی بتکوین ست و الترزیق و روزی دادن و تکوین خصوصیت متعلقات این
صفت اشارت ست با آنکه امثال این صفات جز آن چنانکه احیاء و اماتت و ایجاد
و اختراع و احداث و ابداع و مانند آن راجع بسوی صفت حقیقیه ازلیه قائم بالذات
که تکوین باشد و آن اخراج معدوم از عدم بسوی وجود ست نه چنانکه اشعری زعم کرده که
این همه اضافات و صفات افعال اند یعنی صفات فعلیه او تعالی نزد وی حادث ست
و نزد ماتریدی قدیم و نزاع لفظی ست نزد اهل تحقیق والکلام و هم کلام ست و این
صفت غیر صفت علم و اراده است زیرا که گاهی انسان اخبار می کند از نا معلوم بلکه از آنچه
خلاف معلوم باشد همچنین امر می کند بآنچه اراده آن نه دارد و این صفت ازلی ست و جمله
کتب منزله تفصیل او ست و دلیل بر ثبوت صفت کلام اجماع است و تواتر النقل ست
از انبیاء علیهم السلام بآنکه او تعالی متکلم ست با قطع استحالة التکلم بغیر ثبوت صفت کلام و حق
آنست که دلیل بر آن نه تنها اجماع و غیره است بلکه کلام خدا و رسول ست قال تعالی

وَكَلَّمَ اللّٰهُ مُوسیٰ تَكْلِيْمًا و در حدیث ست ما منكم من احد الا يكلمه الله يوم القيامة ليس بينه و بينه ترجمان وقوله كلمه ابائك كفاحا وغير ذلك من الاخبار و اجماع مؤكد اوست و آنچه ثابت ست که او تعالی را هشت صفت ست علم و قدرت و حیاة و سمع و بصر و اراده و تکوین و کلام و چون در سه صفت اخیره نزاع و خفا بود اشارت بسوی اثبات آنها کرده شد و گفت و هو متكلم بكلام هو صفة له و او تعالی متکلم ست بکلامی که صفت اوست بضرورت امتناع اثبات مشتق بهای چیزی بغیر قیام ماخذ اشتقاق بدان و درین رد ست بر معتزله که کلام را قائم بغیر او گویند و از صفات ذاتی و انند ازلية ازلی ست بضرورت امتناع قیام حوادث بذات او تعالی و این همه تعلیلهای عقلی ست که تقویم کرده و حق ثبوت این صفت ست بنصوص شارع هرچند این تعلیل هم صحیح باشد ليس من جنس الحروف و الاصوات نیست این کلام از جنس حروف و آوازها بضرورت آنکه حروف و اصوات اعراض حادث شده اند حدوث بعض آن مشروط ست با انقضای بعض زیرا که تکلم بحرف ثانی بدون انقضای حرف اول ممتنع باشد و این تعلیل عقلی صحیح نیست زیرا که معارض ست بنصوص قطعیه محکمه صریحه ثابت عن ابن مسعود رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم من قرء حرفا من كتاب الله عز وجل فله عشر حسنات رواه الترمذی و صححه و رواه غيره من الائمة یعنی هر که حرفی از قرآن بخواند او را ده نیکی باشد و در روایتی آمده لا اقول الم حرف ولكن الف حرف و ميم حرف و لام حرف نمی گویم الم یک حرف ست بلکه الف یک حرف ست و میم یک حرف ست و لام یک حرف ست و عن ام سلمة قالت كانت قراءة رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مفسرة حرفا حرفا رواه ابو داود و النسائی و الترمذی و صححه بود قراءت آنحضرت تفسیر کرده شده حرف بحرف و احادیث درین باب بسیار ست و در حدیث طویل در بیان حشر مرفوعا آمده فيناديهم

سبحانه وتعالی بصوت یسمعه من بعد کما یسمعه من قرب رواه احمد
عن عبد الله بن انس واستشهد به البخاری وعن ابن مسعود قال رسول
الله صلی الله علیه وآله وسلم اذا تکلم الله بالوحی سمع صوته اهل السماء
کسلسلة علی صفوان فیخرون سجدا الحدیث یعنی چون کلام می کند خدا بوحی می شنوند
آواز او را اهل آسمان مانند زنجیر آهن که بر سنگ افتد ومی افتند سجده کنان وجز آن از
اخبار صحیحه وارده درین باب که بسیار است ودر قرآن مجید اطلاق لفظ کلمات وقول آمده
وکلمه وکلام فی شبهه مرکب باشد از حروف بداهةً پس قول تفتازانی که در روی رد ست بر حنابله
وکرامیه که قائل اند بآنکه کلام او عرض ست از جنس اصوات وحروف ومع ذلک قدیم ست
انتهی صحیح نیست زیرا که مخالف نصوص مذکوره است وحنابله کلام او را عرض نمی گویند وقت
اطلاق حرف وصوت بران از پیش نفس خود تراشیده اند بلکه قول بدان بنابر ادله ایست
ثابته است پس طعن برایشان دلیل جهل بود از نصوص وانکار حرف وصوت انکار
کتاب وسنت باشد ولیکن هم وهمی آید که کلام او تعالی بحرف وصوت باشد مثل انسانی که
جمله اعضا ایش متقوم بود بلکه قرآن شریف کلام اوست که از وحی بدایت یافته وبوسی
عائد ست وکتاب مبین وحبل متین ست بزبان عربی سورة وآیات وحروف وکلمات
واول وآخر بهم دارد ومتلو بالسنه ومسموع بآذان ومحفوظ در صدور ست ولفظ ومعنی آن همه
از خدا ست جبرئیل علیه السلام ناقل بیش نیست وکار محمد مصطفی صلی الله علیه وآله وسلم
جز نقل نه آنچه بر زبان خلق از ان کلام تقدس نظام گذشته ومی گذرد کلام اوست که بدان تکلم
کرده وجبرئیل آنرا شنیده بر آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم فرود آورده هر که گوید این کلام
فرشته یا بشر ست سلوک او سقر ست وطریق تکلم او سبحانه جز و کسی ندانند کیفیت آن حواله
بعلم الهی ست گمان آنحضرت طریق تکلم در آنچه معروف در حیوانات ست جهل کثیر یا در ورطه
بازماندن بر تشریف اند خفته او از ساحل ایمان به ماوردیه الحدیث والقرآن بمراحل بعیده افگنده

پس قول قائل که حروف و اصوات را مخارج در کار ست باطل باشد قال تعالے
یَوْمَ نَقُوْلُ لِجَهَنَّمَ هَلِ امْتَلَأْتِ وَتَقُوْلُ هَلْ مِنْ مَّزِيْدٍ و کذا قوله تعالی اخبارا
عن السماء والارض قَالَتَا اَتَيْنَا طَائِعِيْنَ را او ست چه در ینجا مخارج ست و نه ادوات
همچنین تسبیح و تکلم سنگریزه و گوسفند مسموم و احجار و اشجار که از معجزات آنحضرت صلی الله علیه و آله
وسلم باشد بر غیر طریق معهود بوده است پس اگر قادر بر هر چیز بلا طریق عادی تکلم فرماید
کدام استحاله باشد و این کلام نفسی که در کتب اشاعره و ماتریدیه مذکور ست از کتاب و
سنت استشمام رائحهٔ آن نتوان کرد و تعبیر آن از مسلم جز با عقبا معتبر نتوان نمود فاهو
صفة منافیة للسکوت والآفة و این کلام صفتی ست خلاف خاموشی که
تمکن سخن با وجود قدرت کلام باشد و آفت که بعدم مطاوعت آلات باشد یا بحسب
فطرت ست چنانکه در گنگ یا بحسب ضعف او و نرسیدن بحد قوت ست چنانکه در طفولیت
و مصداقش کلام لفظی ست نه کلام نفسی زیرا که سکوت و خرس منافی تلفظ باشد و پاسخ از آن
یا آنکه مراد سکوت و آفت باطنی ست که در نفس خود ندبیر تکلم نکند و بران قادر نبود تا ویلی بیش نیست
والله تعالی متکلم بها آمر و ناه و مخبر و او تعالی متکلم بصفت کلام و امر کننده است و
نهی نماینده و خبر دهنده است یعنی صفت کلام واحد ست و تکثر در ان نسبت با امر و نهی و
خبر باختلاف متعلقات ست چنانکه علم و قدرت و سائر صفات او هم واحد قدیم ست و
تکثر و حدوث در تعلقات و اضافات او باشد و نیز دلیلی بر تکثر هر یکی از آنها فی نفسها
موجود نیست بلکه هر صفت از صفات او ذاتیه بود یا فعلیه واحد بالذات ست متکرر و
متعدد نمی شود پس او تعالی فاعل جمیع مفعولات ست بفعل واحد و بانی جمیع مسموعات ست
بسمع واحد و متکلم جمیع کلمات ست بکلام واحد و حی ست بحیات واحده و تعداد و تکرار در صفات
حادثات باشد و در تاثیر و اسمای او ست نه در نفس صفات و هر صفت غیر متناهی ست
بحسب تعلق و تجدد والقرآن کلام الله تعالی غیر مخلوق و قرآن که سخن خداست مخلوق نیست

تصنیف کرده و ساخته و پرداخته کسی نسبت تفتازانی درینجا حدیثی آورده قال
علیه السلام القرآن کلام الله غیر مخلوق ومن قال انه مخلوق فهو کافر بالله
العظیم انتهی این حدیث را ابن عدی در کامل از حدیث ابی هریره آورده و ابن الجوزی
آنرا در موضوعات شمرده و رواه الدیلمی ایضا و صغانی گفته موضوع است و سخاوی گفته
این حدیث بجمیع طرق خود باطل است نقله ابن الدیبع فی التمییز و در خلاصه طیبی است هذا
الحدیث موضوع آری این لفظ و نحو آن از علی بن ابی طالب و ابن مسعود و ابن عباس و
عمرو بن دینار و سفیان بن عیینه و غیرایشان موقوفا آمده و حاصل آنکه این قرآن که بر محمد
رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم نازل شده کلام خدا است حقیقة نه کلام غیر او و این قول که
حکایت یا عبارت از کلام اوست جائز نیست بلکه از قرائت مردم و نوشتن در مصاحف از
کلام حقیقی بودن بیرون نمی آید زیرا که اضافت کلام بسوی قائل مبتدی می کنند نه بسوی قائل
مبلغ و مؤدی پس هر که گمان کند که قرآن مخلوق است جهمی معتزلی کافر باشد و فتنه که در بغداد
میان معتزله و اهل سنت در زمان خلفای عباسیه درین مسئله برپا شده و بسبب آن اکابر
اهل سنت و جماعت و ائمه ایشان مثل امام احمد و غیره مبتلای مصائب عظیمه گشته بر متتبع
تواریخ مخفی نیست و آنچه تفتازانی گفته که دلیل ما اینست که ثبوت کلام باجماع و تواتر نقل
از انبیا است و معنی آن جز این نیست که قیام لفظ حادث بذات او ممتنع است پس نفسی
قدیم متعین باشد انتهی جواب از آن گذشت و نیز چنانکه کلام را قدیم گویند اگر حرف و صوت
او را هم قدیم گویند کدام استحاله باشد ضرور نیست که بحدوث حرف و صوت قائل شده
مضطر بتاویل نفسی و امتناع قیام حادث بذات او شوند و هو مکتف بما فی ساحتنا
و قرآن که کلام الهی است نوشته شده است در مصحف های ما بعینه باشکال کتابت و صور حروف
و آله بیان و کتابت تصویر لفظ است بنقوش مخصوصه و حروف هجا و مکتوب در مصحف همان
صور و نقوش است و مکتوب لفظ قال تعالی وکتاب مسطور فی رق منشور و قال تعالی

إِنَّهُ لَقُرْآنٌ كَرِيمٌ فِي كِتَابٍ مَكْنُونٍ ونهى رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم
ان يسافر بالقرآن الى ارض العدو وعن عثمان حتى انظر فى كلام الله وكان
عكرمة ياخذ المصحف ويقول هذا كلام ربى پس چنانکه مکتوب در مصاحف است
همچنین محفوظ با عینه نیز هست باوله مذکوره محفوظ فی قلوبنا یاد کرده شده است در دلهای
ما با الفاظ و عبارات نازله و اگر بجای قلوب انفاس صدور می آمد مستحسن می بود قال الله تعالی
بَلْ هُوَ آيَاتٌ بَيِّنَاتٌ فِي صُدُورِ الَّذِينَ أُوتُوا الْعِلْمَ و در حدیث است هو اشد
تفصیا من صدور الرجال و این یکی از برکات قرآن کریم است که لکوک مردم از طفل
و جوان و پیر و زنان آنرا بر نوک زبان یاد دارند و مجال کسی نیست که حرفی را از آن تحریف
و زیادت و نقصان کند بخلاف توراة وغیره که حفظ آن جز رسل و دیگر را میسر نبود و مقروء
بالسنتنا خوانده شده است بزبانهای ما بحروف ملفوظه مسموعه بی کم و کاست قال تعالی
فَإِذَا قَرَأْنَاهُ فَاتَّبِعْ قُرْآنَهُ مسموع باذاننا شنیده شده است بگوشهای ما بعین الفاظ
و حروف و اصوات قال تعالی حَتَّى يَسْمَعَ كَلَامَ اللَّهِ پس مسموع از قاری کلام اوست و
این مذهب اشعریست که بجواز سمع رفته و ابو اسحق اسفراینی و ابو منصور ماتریدی منع کرده اند
و معنی این آیه نزد ایشان آنست که حتی یسمع ما یدل علیه پس موسی آوازی دال
بر کلام وی شنید نه نفس کلام و چون این سماعت بلا واسطه کتاب و ملک بود مخصوص باسم
کلیم شد و لیکن حق با اشعریست و ظاهر قرآن با اوست و تاویل مذکور قریب بتحریف کلام است
و این همه مقولات برای تصحیح کلام نفسی و نفی کلام لفظی است و هو کما تری غیر حال فیها
نیست حلول کننده و قرار گیرنده در مصاحف و نه در قلوب و نه در السنه و نه در آذان بلکه کلام
معنی قدیم قائم بذات او تعالی است و این ناظر در کلام نفسی است و گذشت که لفظ و معنی قرآن
هر دو از وست و لهذا دلیل احکام شرعیه همان لفظ کتاب است نه معنی قدیم و باین وجه ائمه اصول
فقه تعریف کرده اند قرآن کریم را المکتوب در مصاحف و منقول بتواتر و آنرا اسم نظم و معنی معا

قرار داده اند و متکلمین را درین مقام کلام طویل و بحث بسیط است و مبنی بر دلائل کلامیه و
تدقیقات فلسفیه که لائق حال این مختصر نیست و نه غرض و مقصود ماست والتکوین و تکوین
که تعبیر از آن بفعل و تخلیق و ترزیق و جز آن می آید صفة لله تعالی صفت او تعالی ست
بنا بر اطباق عقل و نقل بر آنکه وی خالق عالم و مکون اوست و اطلاق اسم مشتق بر شی
بغیر آنکه با منشأ اشتقاق وصف او باشد ممتنع ست ازلیة ازلیست بچند وجه سوای که در
کتب کلامیه مذکور ست و مبنای این ادله بر آنست که تکوین صفت حقیقی ست مانند علم و قدرت
محققین متکلمین بر آنند که از اضافات و اعتبارات عقلیه است مثل بودن صانع قبل کل
شئ و مع کل شئ و بعد کل شئ و مذکور بر زبان و معبود و ممیت و محیی و نحو آن و حاصل در ازل
مبدء تخلیق و ترزیق و اماتت و احیا و جز آن ست و نیست دلیل بر آنکه این صفت دیگر است
جز قدرت و اراده زیرا که اگرچه نسبت قدرت بسوی وجود مکون و عدم او برابر ست لکن
با انضمام اراده یکی از دو جانب متخصص می گردد و هی تکوینه للعالم و لکل جزء من
اجزائه لوقت وجوده که آن تکوین ایجاد او تعالی ست هر عالم و هر جزو را از اجزای عالم
در وقت وجود وی نه در ازل پس تکوین قدیم و مکون حادث ست و هو غیر المکون نا
عند نا و تکوین غیر مکون ست نزد ما یعنی نزد ماتریدیه زیرا که فعل مغایر مفعول ست بالضرورة
مثل ضرب با مضروب و اکل با ماکول و دیگر وجوه نیز گفته اند بخلاف اشعری که نزد وی تکوین
عین مکون ست و تاثیر عین اثر ست یعنی چون فاعل کاری کرد پس در ینجا فاعل و مفعول ست و
معنی که تعبیر از آن بتکوین و ایجاد و جز آن می کنند امر اعتباری ست که در عقل از نسبت فاعل
بسوی مفعول حاصل می شود امری محقق مغایر مفعول در خارج نیست این مراد نیست که مفهوم
تکوین بعینه مفهوم مکون ست تا محال لازم آید و قیل تفتازانی نیز این مذهب ست و گفته
اقرب بمذهب محققین از ایشان آنست که مرجع کل بسوی تکوین ست یعنی اگر متعلق بحیات
شد احیا نام یافت و اگر تعلق بموت گرفت اماتت نام شد و بصورت تصویر و برزق ترزیق

وجز آن پس همه تکوین باشد وخصوص تخصیص تعلقات ست والاراده صفة الله

تعالى ازلية قائمة بذاته واراده صفت او تعالى ست ازلی قدیم قائم بذات او وتکریر

این عبارت برای تاکید وتحقیق اثبات صفت قدیم اوست که مقتضی تخصیص مکونات

بوجهی دون وجهی ووقتی دون وقتی است نه چنانچه فلاسفه زعم کنند که او تعالی موجب

بالذات ست نه فاعل باراده واختیار ونجاریه گویند مرید بذاته ست نه بصفته وبعض معتزله

گویند مرید باراده حادثه است نه در محل وکرامیه گویند اراده او حادث در ذات اوست

ودلیل ما آنچه ذکر کردیم آیات ناطقه باثبات صفت اراده ومشیت برای او تعالی ست

ویقین حاصل ست بلزوم قیام صفت شیء بآن شیء وامتناع قیام حوادث بذاته

ونیز نظام عالم بوجه اوفق واصلح دلیل واضح ست برآنکه صانع عالم قادر

مختار ست این ست بیان صفات هشتگانه او سبحانه که در کتب عقائد متکلمین تحریر

نوشته وبران اکتفا کرده اند ودر قرآن کریم وحدیث شریف اطلاق صفات ودیگر الفاظ

اخر در حق او تعالی آمده از انجمله است اول وآخر وظاهر وباطن ورزاق وذو قوة ومحب

وغفور وودود ورحمن ورحیم وحافظ وشدید المحال وعفو ونهم برضا وغضب ولعن وسخط

وتاسف وکره واتیان وتجلی ورویت ومکر وکید وعزت ونزول وقرب وبعد ونظر

وضحک وفرح وقبض وتعجب وعطا ومنع ومعیت وفوقیت وعندیت وخلافت ومحبت

ونفی اتخاذ ولد ونفی شریک در ملک ونبودن ولی وبودن ملک وحمد برای او وبودن او مبارک وبودن

نام وسمی برای او وثبوت قول وکلمات موصوف شده ودر احادیث وکتاب اطلاق لفظ

نفس وصورت واصبع ویمین وشمال وقدم وساق وحقو وجنب وجز آن آمده

اولی اطلاق واستعمال این صفات بروجهی که واردست بمتتبع قرآن الهی وسنت رسالت پناهی

پنهان نیست واز انجمله صفت استواست یعنی عرش او فوق سماوات ست واو بذات گرامی

خود بالای [illegible] ست وعرش واحوا [illegible] ست او مانند دانه خردل [illegible] ست [illegible]

و علم او محیط کائنات علوی و سفلی ست ما کان و ما یکون محاط علم او ست کما قال تعالی الرَّحْمٰنُ
عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى و قال قَدْ اَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا و فرمود اِنَّ رَبِّيْ بِكُلِّ شَيْءٍ
مُّحِيْطٌ و این استوار در هفت موضع از کتاب عزیز مذکور ست و آیات دیگر بعبارات متنوعه
مؤید او ست چنانکه فرمود اِلَيْهِ يَصْعَدُ الْكَلِمُ الطَّيِّبُ و فرمود تَعْرُجُ الْمَلٰٓئِكَةُ وَالرُّوْحُ
اِلَيْهِ و فرمود يُدَبِّرُ الْاَمْرَ مِنَ السَّمَآءِ اِلَى الْاَرْضِ و فرمود يَخَافُوْنَ رَبَّهُمْ مِّنْ فَوْقِهِمْ
و فرمود تَنْزِيْلُ الْكِتٰبِ مِنَ اللّٰهِ الْعَزِيْزِ الْحَكِيْمِ و فرمود ءَاَمِنْتُمْ مَّنْ فِي السَّمَآءِ
و فرمود وَهُوَ الْقَاهِرُ فَوْقَ عِبَادِهٖ وَيُرْسِلُ عَلَيْكُمْ حَفَظَةً و فرمود رَفَعْنٰهُ مَكَانًا
عَلِيًّا مراد بمکان آسمان ست و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْكَبِيْرُ و فرمود هُوَ الْعَلِيُّ الْعَظِيْمُ و از
فرعون که تکذیب موسی علیه السلام در بودن او تعالی بر آسمان کرده حکایت فرموده يٰهَامٰنُ
ابْنِ لِيْ صَرْحًا لَّعَلِّيْٓ اَبْلُغُ الْاَسْبَابَ اَسْبَابَ السَّمٰوٰتِ فَاَطَّلِعَ اِلٰٓى اِلٰهِ مُوْسٰى وَ
اِنِّيْ لَاَظُنُّهٗ كَاذِبًا و ادلهٔ علو علی اعلی در کتاب و سنت و اقوال ائمهٔ امت و علمای ملت از
سلف صالحین یعنی صحابه و تابعین و مجتهدین و محدثین بیش از انست که این مختصر گنجایش
ذکر آن داشته باشد تا آنکه درین باب مجلدات کبار در مؤلفات بسیار مستوعب ادلهٔ
صحیحهٔ ثابته و مستصحب براهین محکمهٔ صریحه مجموع شده نظماً و نثراً و آن همه نصوص باظواهر اند
در آنکه او تعالی فوق خلق بالای عرش بائن از مخلوقات جدا از کائنات ست بمعنی که
لائق جناب قدس او باشد و تاویل در ان اخراج نصوص با ظواهر ست از معانی آن و
این جائز نیست مگر نزد معارضهٔ مثل و مساوی یا مقدم بر آن و دون آن آهن سرد کوفتن
و باد بدست پیمودن ست و لیس و آیات و احادیث قرب و معیت و احاطه و صحبت و خلافت
و نزول و آنچه برین می ماند منافی این صفت نیست بلکه در عین استوار و نفس علو باحسان
قریب و با صحابیان همراه و با مسافران صاحب در سفر و خلیفه در اهل و عیال و نازل در آخر شب
و دانی روز عرفه است زیرا که مراد علم و اعانت و مانند او ست نه معیت و احاطهٔ ذاتی چنانکه جهمیه

فرعونیه و معتزله جهمیه اند و گویند که در هر مکان و با هر انسان بذاته است و حق آنست که این قرب و
معیت در خور فهم قاصر ما نیست بلکه هرچه بکشف و شهود مکشوف و مشهود و معلوم گردد از آن بسیار
منزه است ایمان بغیب باید آورد و مکشوف و مشهود را شبه و مثال باید انگاشت و زیر
لای نفی منفی باید ساخت و آنچه نصوص بدان وارد است تابع ایمان را است باید کرد و در
خرابه تاویل آن نباید خزید و کیفیت آنرا العلم الهی مفوض باید داشت تا غیر حق را حق ندانسته باشد
در صفات و افعال الهی نصیب باشد بلکه نصیب ملائکه هم جز جهل و حیرت نیست انکار
نصوص کفر است و تاویل آن جهل مرکب و قرب و معیت او را انواع است که در تحصیل خود
مذکور است و نوعی از معیت است که نصیب خواص عباد از ملائکه و انبیاء و اولیاء باشد
و با نوع اول جز مشارکت اسمی هیچ ندارد و عامه مومنان هم ازین نوع قرب بی بهره نیند
و این قرب درجات غیر متناهیه دارد یعنی لا تقف عند حد و قول وی سبحانه لیس کمثله
شیء نیز منافی این صفت نیست چرا که مماثلت با جمیع وجوه مراد است چنانکه اهل سنت گویند
یا در اخص اوصاف چنانکه معتزله گویند و این هر دو درینجا مفقود است و لازم نمی آید از آن
تغیر او از حالی بحالی چنانکه تغیر نشد او را بایجاد عالم و تسمیه او بوجود تحسین بخلق عرش و جهت
است و از آن متغیر نمی شود و همین است حکم احادیث وارده درین باب و آن بسیار بلکه بیشمار است
و بیان بدان واجب و تاویل عقول ضعیفه در آن حلقه بیرون در است و منجمله احادیث صحیحه
درین باب حدیث ابوهریره است در حق لوح محفوظ سبقت رحمتی علی غضبی فهو عنده
فوق العرش رواه البخاری و مسلم و در روایتی موضوع عنده و در لفظی مکتوب
عنده است و حدیث انس در قصه معراج قال له موسی ارجع الی ربک رواه البخاری
و هم در آن قصه است فعلی به الی الجبار تبارک و تعالی فقال و هو مکانه و احادیث
معراج که بالفاظ متعدده در صحیحین و سنن و غیرها مروی شده نصوص محکمه صریحه اند بر ثبوت
علو و فوق و حدیث ابی سعید خدری انا امین من فی السماء رواه الشیخان و حدیث جاریه

این الله فقالت فی السماء فقال اعتقها فانها مؤمنة رواه مسلم وحدیث زینب
بنت جحش زوجهٔ آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم زوجنی الله من فوق سبع سموات
رواه البخاری وحدیث ابو داود از فضاله ربنا الله الذی فی السماء وحدیث عبدالله بن
عمرو بن العاص ارحموا من فی الارض یرحمکم من فی السماء رواه الترمذی و
صحیح وحدیث انس در فضائل جمعه الیوم الذی استوی فیه ربک تبارک وتعالی
علی العرش رواه الشافعی وحدیث جابر فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم
رواه ابن ماجة وحدیث انس در باب شفاعت فادخل علی ربی وهو علی عرشه رواه
البخاری ودر بعض روایت بخاری فاستاذن علی ربی فی داره وحدیث ترمذی
وابو داود ثم الله فوق ذلک وحدیث ابو داود ویحک اتدری ما الله ان عرشه علی
سموات لهکذا وقال باصابعه مثل القبة وانه لیئط به اطیط الرحل بالراکب وحدیث
متفق علیه ینزل ربنا کل لیلة الی السماء الدنیا وحدیث شیخین ثم یعرج الذین
باتوا فیکم وحدیث مسلم الا کان الذی فی السماء ساخطا علیها وحدیث [illegible]
واحد فی السماء وحدیث ابن ماجه در ذکر نماز حتی ینتهی بها الی السماء التی فیها الله
وحدیث مسلم در بیان ذکر اهل فاذا تفرقوا عرجوا الی السماء فیسألهم الله عز وجل و
هو اعلم بهم وحدیث مسلم در ذکر حجة الوداع الا هل بلغت فقالوا نعم فجعل یرفع
اصبعه الی السماء وینکبها ویقول اللهم اشهد واین اشارت بانگشت بجانب
آسمان در آخر عمر در اعظم مجامع بود که قریب یک لک وبست وچهار هزار کس از مرد وزن وعالم
وجاهل وبدوی وبلدی موجود بودند در چنین مجمع که ظن غلط وخلاف واقع فهمیدن قوی باشد
این همه کشف اگر مطابق واقع وحق نمی بود هرگز از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم بوجود نمی آمد واحادیث
که در فضل ارواح بنی آدم وبیرون آنها بر آسمان نزد خدا تعالی آمده همه ادلهٔ علو است و
استیعاب اخبار وارده درین باب درین مختصر دشوار است ذهبی در کتاب العلو محمد بن ناصر [illegible]

در رسالهٔ صفات و محرر سطور در انتقاد صحیح تعبیر جمیله مصالحه از آن آورده و اقوال صحابه و تابعین
و تبع تابعین و ائمه مجتهدین و تلامیذ ایشان و دیگر علمای تفسیر و حدیث درین باره در نهایت
کثرت و غایت وفور ست و در مطولات و مؤلفات اهل علم مبسوط و مضبوط و آیات و احادیث
مثبتی سمت از ایراد آن و الفاظ مبتدعه در نفی و اثبات مثل قول قائل که در حیز و جهت ست
یا در حیز و جهت نیست و بسوی او اشارت نتوان کرد خالی از فضا نه باشد چه با هیچ یکی از
قائلین آن و باشد آن نص نه از رسول و نه از صحابه و تابعین و نه ائمه مسلمین رسید که هیچ یکی
از ایشان نه گفت که او تعالی در جهت ست و نه آنکه در جهت نیست و نه آنکه متحیز ست و نه آنکه متحیز نیست
غرضکه این الفاظ و امثال آن در کتاب و سنت و اجماع نیز کسیکه قائل باو ست منصوص
نشده و کسانیکه این الفاظ تکلم می کنند گاهی معنی صحیح می خواهند و گاه معنی فاسد پس هر که اراده
معنی صحیح مطابق کتاب و سنت می کند این معنی از وی مقبول ست و هر که معنی فاسد می خواهد
مخالف کتاب و سنت این معنی بر وی مردود ست مثلا مراد قائل که او تعالی در جهت ست
اگر آنست که خدا درین جهت موجود محصور و محاط ست یعنی در جوف سموات ست پس این
باطل ست زیرا که هیچ چیز او را حصر و احاطه نمی تواند کرد بلکه وی محیط اشیا ست و اگر مراد او
بجهت امر عدمی ست یعنی او تعالی فوق عالم ست و باین از وی پس این حق ست در راست
و درین حصر و احاطه مخلوقات بوی لازم نمی آید قال تعالی وَالْأَرْضُ جَمِيعًا قَبْضَتُهُ يَوْمَ
الْقِيَامَةِ وَالسَّمَاوَاتُ مَطْوِيَّاتٌ بِيَمِينِهِ و مثله فی الحدیث و ابن عباس گفت هفت آسمان
و هفت زمین و آنچه میان هر دو ست در دست رحمن مثال دانه خردل در دست یکی از شما ست
و در حدیث دیگر آمده یدحوها کما تدحی الصبیان الکرة و چون جمیع مخلوقات نسبت بقبضهٔ او
باین حد در صغر و حقارت باشد چگونه محیط و محاصر او تواند شد و هر که می گوید خدا در جهتی نیست
اگر مراد او آنست که بالای آسمانها رب معبود نیست و نه بر عرش خدائی هست که محمد صلی الله علیه
و آله و سلم بسوی او در معراج رفته و دستها در دعا بسوی او بر داشته میشود پس این کس فرعونی

معطل جای رب العالمین ست و از همین باب اهل حلول و اتحاد و دخل شده که میگویند که
او تعالی در هر مکان است و وجود مخلوقات بعینه وجود خالق است و اگر مراد او آنست که مخلوقات
محیط او نیست و جهت مخلوق او است پس مخالفش راست و درست ست و همین ست حکم آنکه متحیز است
یا متحیز نیست و مردم درین امر سه گونه اند یکی اهل حلول و اتحاد دوم اهل نفی وجود سوم اهل
ایمان و توحید و سنت اهل حلول گویند وی بذات خود در هر مکان ست و گاهی گویند هستی
مخلوقات همان هستی خالق ست وجود خالق جدا از مخلوق نیست و اهل نفی وجود گویند نه
داخل در عالم ست و نه خارج از آن و نه مباین اوست و نه حال در آن و نه فوق عالم ست
و نه درون وی و نه چیزی از نزد او فرود می آید و نه چیزی بسوی او بالا می رود و نه چیزی بوی
نزدیک می شود و نه متجلی برای چیزی می گردد و نه کسی او را می بیند و نحو آن و این قول متکلمه
جهمیه معطله است چنانکه اول قول عباد جهمیه بود پس متکلمه جهمیه عبادت هیچ شیء نمی کنند و عباد
جهمیه عبادت هر شیء می کنند و کلام ایشان راجع بسوی تعطیل وجود است که قول فرعون بود
و معلوم ست که او تعالی پیش از خلق سموات و ارض موجود بود پس اینها را بیافرید و بعد خلق
یا داخل خواهد بود در میان اینها و این حلول ست و حلول اعتقاد باطل ست یا داخل در اینها
نخواهد بود و نه در جای دیگر باشد و این نیز باطل ست یا بائن و جدا خواهد بود از اینها یا مستوی
بر عرش و این قول اهل حق ست و اهل جحود و تعطیل را درین باب شبهات و شکوک بسیار ست
که بدان معارضه کتاب و سنت می نمایند و مقابله چیزی کنند که سلف امت و ائمه ایشان
بران اجماع کرده و حق تعالی بندگان را بران مفطور و مخلوق ساخته و دلائل عقلیه و نقلیه
بران فراهم آمده زیرا که این همه دلائل متفق اند برانکه او تعالی فوق مخلوقات و عالی بر آنست
و عجائز و اعراب و صبیان را بر همین اعتقاد آفریده و فطرت ایشان بر اقرار بخالق فرموده
و در حدیث آمده که ولادت هر مولود بر فطرت اسلام می شود مادر و پدر او را یهودی و نصرانی و
مجوسی می سازند ابوهریره گوید اگر خواهید بخوانید فطرة الله التی فطر الناس علیها لا تبدیل

لخلق الله واین ست معنی قول عمر بن عبد العزیز که علیک بدین الاعراب والصبیان
یعنی حق تعالی ایشان را بر حق مفطور کرده و بعثت رسل برای تکمیل و تقریر این فطرت بوده است
نه برای تحویل و تغییر آن ولیکن اعدای رسل مثل جهمیه و فرعونیه و افراخ ایشان از معتقدین مجتهدین
درین باب می خواهند که فطرت و دین خدا را تغییر بدهند بر مردم ایراد شبهات بکلمات
مشتبهات می کنند که بسیاری از مردم مقصود ایشان نمی فهمند و جواب نمی توانستند داد و اصل
ضلالت ایشان تکلم بکلمات مجمل است که در کتاب خدا و سنت رسول الله اثری و معنی از آن
یافته نمی شود و نه احدی از ائمه مسلمین بآن قائل شده مثل لفظ جسم و جوهر و عرض و جهت و حیز
و مکان و نحو آن پس انسب بحال عوام و رعایت بحال ایشان اعراض از کلام ایشان ست تا باطل
را حق ندانند و یکی از صنیع ایشان نسبت کردن اعتقادات باطل بسوی ائمه اهل سنت مثل
شافعی و احمد و مالک و ابوحنیفه است حال آنکه اینها هرگز تکلم بآن نه کرده اند لهذا چون از ایشان
مطالبه نقل صحیح از ائمه مجتهدین و غیرهم میکنند که این اعتقاد فلان امام ست سند و اثبات
بیارید عاجز می شوند و کذب ایشان ظاهر می شود و این اصل ضلال همه از معتزله و غیرهم ست
که پیش مردم اظهار تنزیه می کنند و حقیقت آن قول ایشان تعطیل ست پس معطل عابد عدم ست و ممثل
عابد صنم و معطل اعمی و ممثل اعشی ست و دین خدا میان غلو کننده در آن و جفا کننده از آن ست
و چنانکه ذات او چیزی مانند مخلوق نیست همچنان صفات او مثل صفات مخلوق نه بلکه وی
سبحانه موصوف ست بصفات کمال منزه است از جمیع نقص و عیب و زوال و در صفات
کمال هیچ شی با او مماثل نیست و مذهب ما مذهب سلف ست اثبات بلا تشبیه و تنزیه بلا تعطیل
و همین ست مذهب ائمه اسلام مثل مالک و شافعی و ثوری و اوزاعی و ابن مبارک و امام احمد
و اسحق بن راهویه و همین ست اعتقاد مشایخ مقتدی مثل فضیل بن عیاض و ابی سلیمان دارانی
و سهل بن عبد الله التستری و غیرهم و میان این ائمه نزاعی در اصول دین نیست و همچنین اعتقادیکه
از ابوحنیفه رضی الله عنه ثابت شده موافق اعتقاد این ائمه ست و باین ناطق ست

وباین رفته اند جمهور اهل حدیث از حنابله وغیر ایشان وبرین متفق اند جمله کتب سماویه وادیان
رسل باقیه وتمامه عقلای روی زمین الا اشعریه وقلیله جهمیه معتزله فرعونیه وکسیکه رای او
بر رای ایشان موافق افتاد از گرفتاران سلاسل فلسفه ومعقولات ومقیدان علوم کلامیه
ومتخذان اهوای خود بلا حجت نیره وما در اثبات ونفی تابع سلف صالحین وائمه ماضیین ایم
ودر معانی مفهومه از کتاب وسنت راه شبهات باطله وتدقیقات زائفه وتعمقات فلسفیه
از باب تحریف کلم از مواضع می دانیم واو تعالی خبر داده که در جنت لحم ولبن وعسل وما وحریر
وذهب خواهد بود ابن عباس گوید نیست در دنیا از آنچه در آخرت ست مگر نام وچون این
مخلوقات فانیه مثل آنچه در آخرت موجود ست با وجود اتفاق در اسما نیست پس خالق جل وعلا
علی در علو ومباینت از خلق اعظم واجلی باشد بالاولی اگرچه موافقت در اسما ست او تعالی
نفس خود را حی وعلیم وسمیع وبصیر وملک ورئوف ورحیم نام کرده وبعض مخلوقات را هم باین نام
مسمی نموده حال آنکه این حی آنچنان حی واین سمیع وبصیر آنچنان سمیع وبصیر نیست ونه این
رئوف ورحیم مانند آن رئوف ورحیم ست قال تعالی هو العلیم الحکیم وفرمود بشرناه
بغلام علیم وقال ان الله کان سمیعا بصیرا وفرمود فجعلناه سمیعا بصیرا وقال
ان الله بالناس لرئوف رحیم وفرمود حریص علیکم بالمؤمنین رئوف رحیم
با آنکه در صفت خالق ومخلوق هیچ مشابهت ومماثلت نیست مگر در اتفاق اسم واین نسبت
کتاب خدا از اول تا آخر وسنت رسول او وکلام صحابه وتابعین وسائر ائمه که دلالت
می کند بنص یا ظاهر بر آنکه او تعالی فوق عرش فوق سموات مستوی بر عرش بائن از خلق هست
سمیع ست که شک نمی کند بصیر ست که ریب نمی آرد علیم ست که جهل نمی کند جواد ست که بخل
نمی نماید [illegible] ست که نسیان وسهو نمی کند قریب ست که غافل ولاهی نمی شود سخن می کند ومی شنود
ومی خندد وشادمان می شود ودوست می دارد وناخوش می دارد ودشمن می گیرد ودر رضا مند
می شود وخشم می گیرد ورحم می کند ومی بخشد ومی دهد وعفو می کند ومنع می نماید وفرود می آید هر شب

بسوی آسمان دنیا چنانکه می‌خواهد نمی‌خورد و نمی‌آشامد و نمی‌خسپد و نمی‌جنبد و نمی‌نشیند و نمی‌ایستد
و با ایشان است هر جا که باشند نعیم بن حماد را از معنی این آیه پرسیدند هُوَ مَعَکُمْ اَیْنَمَا کُنْتُمْ
گفت لا یخفی علیه خافیة بعلمه و نیست معنی آن اینکه وی مختلط بخلق است زیرا که لفظ
بآن شهادت نمی‌دهد و خلاف مجمع علیه سلف امت و ائمهٔ ایشان است و خلاف فطرت است
قمر که یکی از آیات خدا و اصغر مخلوقات اوست و در آسمان نهاده شده با هر مقیم و مسافر است
هر جا که باشد تا بخالق قدیر چه رسد پس او سبحانه از بالای عرش با ایشان و مطلع بر احوال ایشان است
و این معنی حق است محتاج تحریف نیست لیکن صیانت از ظنون کاذبه می‌باید و فرمود اِنِّیْ
قَرِیْبٌ و فرمود نَحْنُ اَقْرَبُ اِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیْدِ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله و
سلم ان الذی تدعونه اقرب الی احدکم من عنق راحلته و فرمود مَا یَکُوْنُ مِنْ
نَجْوٰی ثَلٰثَةٍ اِلَّا هُوَ رَابِعُهُمْ وَلَا خَمْسَةٍ اِلَّا هُوَ سَادِسُهُمْ الآیه پس همه آنچه از
ادلهٔ داله بر قرب و معیت در کتاب و سنت آمده منافی علو و فوقیت او نیست بلکه او سبحانه
در دنو خود علی و در علو خود قریب است و اگر کسی خواهد که حرفی مخالف این اعتقاد از کتاب و
سنت از قول احدی از سلف امت از صحابه و تابعین تا امروز نقل کند نمی‌تواند زیرا که
هیچ یکی از ایشان نگفته که خدا بر آسمان نیست یا بر عرش نیست یا در هر مکان است یا نه
داخل مکان است و نه خارج از آن یا نه متصل است و نه منفصل و این که اشارهٔ حسیه باصابع
و نحو آن بسوی او ناروا است و هر که گمان نموده است که نصوص صفات معقول المعنی نیست و معلوم
نمی‌شود که مراد خدا و رسول از آن چیست و ظاهرش تشبیه و تمثیل است و اعتقاد ظاهرش کفر و ضلال است
بلکه این الفاظ بی‌معنا نیست و تاویل و توجیه آن جز خدا هیچ کس نمی‌داند گویا بمنزلهٔ الٓمٓ و کٓهیٰعٓصٓ
است و طریقهٔ سلف همین بود و ایشان حقیقت قول او تعالی والارض جمیعا قبضته یوم
القیمة و قوله مَا مَنَعَکَ اَنْ تَسْجُدَ لِمَا خَلَقْتُ بِیَدَیَّ و قوله اَلرَّحْمٰنُ عَلَی الْعَرْشِ اسْتَوٰی
و نحو آن نمی‌دانستند پس این گمان کننده اجهل مردم بعقیدهٔ سلف و اضل ایشان از هدی است

این ظن او نقض استعمال سابقین اولین از انصار و مهاجرین و سائر صحابه و تابعین ست که اعلم
است و افقه ایشان در فهم و احسن در عمل و اتبع برای سنن و الزم بکتاب الله بودند و لازم
این ظن آنست که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تکلم باین الفاظ و عبارات می کرد و لیکن
معانی آن نمی دانست یا می دانست و لیکن ضلالت است روا می داشت و این خطای
عظیم و جسارت قبیح ست نعوذ بالله منه لا مثل له و لا شبه و لا ضد و لا ند و لا ظهیر و
لا معین نیست او را در ذات و صفاتش مانندی و نه ضد و نه ند که بر خلاف او برود و ضد خلاف
جنس را گویند و ند یک جنس را و نه پشت پناه و مددگاری کنند و یاری دهنده و لا یتحد
بغیره و لا یحل فیه و نه با غیر خود یکی شود و نه در غیر خود در آید چه یکی شدن دو چیز محال است
و دوئی با یکی منافات دارد و در آمدن در غیر از صفات اجسام ست مثل آب در گل و آتش
در سنگ و روشنائی در خانه و شخص در سرای اتحاد یکی شدن دو چیز و حلول در آمدن در چیز
دیگر و آن دو قسم ست سریانی که انقسام محل مستلزم انقسام حال باشد مثل سفیدی در جسم که از
انقسام جسم سفیدی منقسم شود و دوم طریانی که چنین نباشد مثل حلول آب در سبو و حق تعالی ازین
هر دو منزه است و اینجا مذهب حلول و اتحاد باطل گردد قال تعالی وَجَعَلُوا لَهُ مِنْ عِبَادِهِ
جُزْءًا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَكَفُورٌ و تمام قرآن ناطق بعلو او تعالی از خلق ست پس قول وجودیه هم کفر
باشد متصف بجمیع صفات الکمال منزه عن سمات النقص و الزوال موصوف ست
بهمه صفتهای کمال یعنی هر چه از جنس بقا و کمال ست او را ثابت ست پاک ست از هر چه نشان
نقص و زوال باشد و رؤیة الله تعالی بالبصر و بدون تجسیم جائزة فی العقل جائز ست در
عقل و مراد بجواز آن در عقل آنست که چون او را تعقل بالعرض کنند حکم بامتناع رؤیت تا وقتیکه
برهانی بران قائم نشود نکند با آنکه اصل عدم امتناع ست و اینقدر ضرور نیست و هر که دعوی امتناع
کند برو دلیل و برهان لازم ست و اهل علم امکان رؤیت بوجه عقلی نیز استدلال کرده اند
عقلی ضرور نیست و تقریر نقلی آنست که موسی علیه السلام سوال رؤیت کرد کما قال تعالی

رَبِّ اَرِنِیْ اَنْظُرْ اِلَیْکَ پس اگر ممکن نمی بود طلب آن جهل بما یجوز فی ذاته وما لا یجوز
می بود یا سفه و عبث و طلب محال و انبیا علیهم السلام ازان منزه اند و نیز حق تعالی تعلیق رؤیت
باستقرار جبل کرده و استقرارش ممکن ست در نفس الامر و معلق به ممکن ممکن باشد زیرا که مقصود ازین
اخبار ثبوت معلق ست نزد ثبوت معلق به و محال بر هیچ شی از تقادیر ممکنه ثابت نمیشود و واجبه
بالنقل واجب ست بنقل یعنی ثابت و واقع ست و آن بر دو گونه باشد یکی آنکه منکشف شود
بانکشاف تام بلیغ که از تصدیق عقلی اکثر باشد و این امری زاید بر علم ست و آن اثبات شی ست
کما هو بحاسه بصر چنانکه اگر کسی بسوی ماه ببیند بعد پیشتر چشم بپوشد ماه درین دو حالت بلا شبهه بر وی منکشف
باشد لکن انکشاف وی در حالت نظر اتم و اکمل خواهد بود به نسبت این حالت مخصوصه پس گویا رؤیت
بچشم سر ست و لیکن این دیدن بدون مواجهه و مقابله و جهت و شکل و لون بود زیرا که رؤیت
نوعی کشف و علم ست اما اتم و اوضح از علم یعنی ایجاد دیدن بر وجه خارق عادت بغیر اعتبار تقابل
باین حاسه بصر باشد چنانکه از آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم مروی ست انی اراکم من وراء
ظهری رواه الشیخان و چنانکه او تعالی ما را می بیند و باین وجه قائل اند معتزله و غیر ایشان
از اهل سنت و این حق ست و نسبت خطای ایشان مگر در تاویل کردن رؤیت باین معنی و ما
یعلم تاویله الا الله یا حصر کردن آن درین معنی با وجود عدم دلیل حصر دوم آنکه متمثل شود او تعالی
برای ایشان بصور کثیره که لائق جناب قدس او باشد و منزه بود از مماثلت خلق و تصور اوهام ایشان
چنانکه در سنت مذکور ست ان الله تعالی یتجلی بصور کثیرة لاهل المواقف و فرموده دخل علی ربی وهو علی
کرسیه و فرموده ان الله یکلم ابن آدم شفاها الی غیر ذلک و ناظر درین احادیث میان سه حالت ست یا انکار
یا ظاهر کند و هذا ظاهر شود باثبات عالم مثال و قاعده اهل حدیث مقتضی همین ست چنانکه سیوطی بران تنبیه کرده و شاه
ولی الله محدث گفته بالقول والیه اذهب یا گویم که این وقائع در حس ناظر در آید و در بصر او متمثل شود اگرچه
خارج حس هیچ نبود و مانند این ابن مسعود در قوله تعالی فارتقب یوم تأتی السماء بدخان مبین گفته که چون ایشان از قحط
رسید یکی از ایشان بسوی آسمان میدید و به هیئت دخان از شدت [illegible] می نگریست و آن [illegible] گفته [illegible]

و نقل در حشر آمده یعنی وی آنست که بغیر ابصار خلق خواهد بود و او تعالی را نازل و تجلی خواهند دید
و وی با خلق مناجات و مخاطبت خواهد کرد و درین حالت غیر متغیر از عظمت و غیر منتقل خواهد بود
تا بدانند که وی بر هر شئ قادر ست یا آن از تمثیل برای تفهیم معانی دیگر گوید و منتصر برین معنی سوم
از اهل حق نمی نماید والله اعلم و برین تقدیر او سبحانه را بچشمهای سر خود ببینند بشکل و لون و دواب
چنانکه در خواب واقع می شود آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فرمود رأیت ربی فی احسن
صورة و در روایتی فی صورة شاب پس چنانکه در دنیا بخواب می بینند آنجا عیان نظر
کنند شاه ولی الله محدث دهلوی گفته این هر دو وجه را فهم و اعتقاد می کنیم و اگر مراد خدا و رسول
غیر این هر دو وجه باشد بهمان ایمان آورده ایم اگرچه بعینه معلوم ما نباشد رازی گفته و بدان
آنحضرت خدا را در خواب بصورت مخصوص جائز ست و بعض مشائخ ذکر کرده که او تعالی را
در عقبی تجلیات صوریه باشد و باین بسیاری از اشکالات زائل می شود و قاضی خان منع
این مناجم کرده و تشدد درین مقام نموده و علی قاری تعقب وی ساخته در بیان جواب و
تعیین صواب پرداخته گویند ابو حنیفه رح خدا را صد بار بخواب دید و احمد بن حنبل در خواب از وی تعالی
پرسید ای رب متقربان بکدام چیز بتو نزدیک می شوند فرمود بکلام من یعنی قرآن کریم گفت
بفهمیدن یا بغیر آن فرمود بفهم باشد یا غیر فهم و ابو یزید او تعالی را در منام دید و پرسید راه بسوی
تو چگونه است فرمود ترک نفس خود کن و بیا همچنین از حمزه زیات و ابی الفوارس کرمانی و حکیم
ترمذی و شمس الائمه کردری و غیرهم مروی ست که اینها خدا را در خواب دیده اند و ابو منصور ماتریدی
باستحاله رویت در منام رفته و حدیث وارد ست بر وی و بعد دیدن رسول صلی الله علیه و آله
و سلم در منام و جمعی از ائمه اسلام چه جای انکار و ملام ست و قد ورد الدلیل السمعی بایجاب
رؤیة المؤمنین الله تعالی فی الدار الآخرة و بدرستیکه وارد ست دلیل سمعی بواجب
گردانیدن رویت مومنان او تعالی را در سرای پسین که عبارت از روز حشر ست اما کتاب
پس قول او تعالی ست وُجُوهٌ یَّوْمَئِذٍ نَّاضِرَةٌ اِلٰی رَبِّهَا نَاظِرَةٌ و فرمود و علی الارائک

يَنظُرُونَ وفرمود لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا الْحُسْنَى وَزِيَادَةٌ وفرمود لَهُم مَّا يَشَاءُونَ فِيهَا وَ
لَدَيْنَا مَزِيدٌ ودر قرآن ازين باب كثير طيب ست كه بر متدبر قرآن وطالب هدايت ازان
مخفى نيست واما سنت پس حديث ابى سعيد خدرى ست قال رسول الله صلى الله عليه
واله وسلم هل تضارون فى رؤية الشمس بالظهيرة صحوا ليس معها سحاب وهل
تضارون فى رؤية القمر ليلة البدر صحوا ليس فيها سحاب قالوا لا يا رسول الله
قال ما تضارون فى رؤية الله يوم القيامة الا كما تضارون فى رؤية احدهما
متفق عليه وفرمود انكم سترون ربكم كما ترون القمر ليلة البدر اخرجه الشيخان
واحمد وابن ماجة والحاكم وغيرهم وحديث را الفاظ وطرق بسيارست بيست ويك كس
از صحابه آثار روايت كرده اند وامت اجماع كرده است بر وقوع رويت در آخرت ومقصود
تشبيه رويت بر رويت حق ست نه مرئى به مرئى وآيات واراده درين باب محمول بر ظواهر
خودست بعده مقالة المخالفان ظاهر شد وشبهات وتاويلات ايشان شائع گرديد وجهميه
فرعونيه وباطنيه ورافضه بانكار آن برخاستند واقوى شبه ايشان از عقليات آنست
كه رويت مشروط است بودن مرئى در مكان وجهت ومقابله با رائى وثبوت مسافت
ميان هر دو بوجهى كه نه در غايت قرب باشد ونه در غايت بعد واتصال شعاع از باصره
بمرئى واين همه در حق او تعالى محال ست وجواب ازان منع اين اشتراط باشد وباين اشارت
مى كند قول يرى لا فى مكان ولا على جهة من مقابلة واتصال شعاع او ثبوت
مسافة بين الرائى وبين الله تعالى پس ديده شود نه در مكان وجانبى ونه بجهت وجانب
از مقابله ونزديكى شعاع ودرخشانى يا ثبوت دورى ميان بيننده وخدا الا بصر را قوت
دهند آنچه امروز بديده دل مى بينند فردا بچشم سر نگرند وچنانكه امروز ادراك بى كيف مى دانند فردا
بى كيف بينند عالم آخرت محل ظهور حقيقت ست آنچه امروز باطن ست فردا ظاهر شود وآنچه
غيب ست شهادت گردد وچون شارع بران خبر داده است اعتقاد آن واجب بود

آن جز خدا کس نداند و قیاس غایب بر شاهد فاسد است و استدلال بر عدم اشتراط بدین
او تعالی بار استظهار فیه است زیرا که سخن در دیدن بچشم سر و حاسهٔ بصر است اگر گویند که چون جایز الرؤیة
بود و حاسه سلیم است رؤیت او تعالی درین دار واجب شود ورنه جائز باشد که پیش ما کوههای
بلند بود و ما آنرا نبینیم و این سفسطه است گوئیم این ایراد ممنوع است زیرا که رؤیت نزد ما بخلق
خدا است و واجب نمی شود نزد اجتماع شرائط وهو مدی للمؤمنین فی دار القیامة و او تعالی
وعده شده است برای ایمان آرندگان در روز قیامت و برین است اتفاق انبیاء و مرسلین
و جمیع صحابه و تابعین و ائمهٔ مسلمین بر تتابع قرون و در هر دهر رواین رؤیت قبل دخول جنت
و بعد دخول وی خواهد بود بدلالت کتاب و سنت متواتره و اجماع صحابه و ائمهٔ اسلام و اهل حدیث
و نخواهند دید او را اگر از فوق خود بنا بر استحالهٔ رؤیت وی تعالی از تحت یا خلف یا امام یا
یمین یا شمال چنانکه در حدیث آمده فاذا الرب قد اشرف علیهم من فوقهم رواه اهل
السنن علی قاری گفته احادیث اثبات رؤیت بتواتر معنوی رسیده و قبول آن واجب است
نقلا و منع اهل بدع عقلا قابل التفات نیست و قول قاضی خان که ترک کلام درین مسئله
احسن است غیر مستحسن است بنابر صحت و ثبوت ادلهٔ باب انتهی و آنچه اهل کلام درین مسئله ذکر
کرده اند که این رؤیت در مکان و در جهت و مقابله و مسافت و جسد آن نخواهد بود کتاب و سنت
از آن ساکت است و نصی از شارع درین باب موجود نه و هیچ یکی از سلف است و ائمهٔ ایشان
بدان تکلم نکرده و وجه چون او را بصفاتی ستوده که جز در عدم محض نتوان یافت نفی رؤیت و
استوا و سائر صفات کرده اند ائمهٔ اهل سنت داخل را اثبات حق و رد باطل جهمیه واجب دانسته
قد لبسوا باتباعهم فالصم مدرکه الحق حافظ ابن القیم رح در حادی الارواح الی بلاد الافراح مسئلهٔ
رؤیت او تعالی را در دار آخرت به وجه خوب باثبات رسانیده و منکران را جواب داده و بصریح البیان
آنکه گویند ملائکه و جن را دیدار نباشد سیوطی گفته این سخن صحیح نیست بلکه نزد اشعری ملائکه را دیدار
بود در بهشت و بیهقی نیز بر آن تنصیص کرده و احادیث آورده و جن را اگر منع کنند جای آن دارد ابو حنیفه رحمه الله

وجماعهٔ از امید باشند که ایشان را ثواب نبود و در بهشت نه در آیند غایت آنکه از دوزخ نجات
یابند و با وجود آن فضل خدا واسع ست تواند که در وقتی باین نعمت فائز شوند اگرچه هر روز و هم
جمعه نبود چنانکه آدمیان را باشد و در رویت زنان نیز اختلاف ست وحق آنست که ایشان را
گاه گاهے مثل ایام عید در دنیا که ایام دربار عام وتجلی تام باشد دیدار بود چنانکه خواص مومنان را
صبح وشام وعامهٔ ایشان را در روز جمعه و درین معنے احادیث آمده این حاصل کلام سیوطی ست
گویم نساء در عموم مومنان داخل اند بخلاف ملائکه و جن پس همه داخل این بشارت باشند غایت
آنکه این کرامت مخصوص آدمیان باشد و جن و ملائکه را نبود و اگر دلیلی بران ثابت شود اما
اخراج نساء جائز نباشد وکیف که فاطمه و خدیجه و عائشه و دیگر زنان اهل بیت آنحضرت و
مریم علیها السلام و آسیه که کامل تر و عارف تر از بسیار مردان اند از دیدار حق جل وعلا ممنوع باشند
یا از عامهٔ مومنان درین نعمت و کرامت کمتر افتند و خیام آنجا حجاب نبود و ورود صیغهٔ ذکر
یراه المؤمنون وانکم سترون ربکم بطریق تغلیب ست و نیز سیوطی گفته این تحقیق و تفصیل
در رویت بعد از دخول بهشت ست والا در موقف مخصوص بکسے نبود بلکه کافران و منافقان را
نیز بود و لیکن بصفت قهر و جلال بعد از ان محجوب شوند تا حسرت و عذاب زیاده بود انتهی ولیکن کریمه
کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون ازین تفصیل ساکت ست و در بعدم رویت و تجلی
عام والله اعلم و در جواز رویت وی سبحانه در دنیا بچشم سر بیداری دو قول ست صحیح عدم
جوازست و به قال ابو القاسم القشیری و این سخن در جواز و امکان ست و الا عدم وقوع و تحقق
آن مر غیر آنحضرت را صلی الله علیه و آله وسلم در شب معراج متفق علیه ست باجماع محدثین و فقها و
متکلمین و مشائخ اولیا را غیر حاصل و مشائخ اتفاق دارند بر تضلیل و تکذیب مدعی آن گفته اند که ادعا
علامت عدم معرفت حق ست بلکه هر که گوید خدا را در دنیا عیانا می بینم و یا وی مشافهة کلام می کنم
کافر گردد والله تعالی خالق لافعال العباد و خدا پیدا کنندهٔ افعال بندگان ست و خلق و
تکوین صفتی ست مختص بوی تعالی ممکن چه باشد که ممکن را پیدا می تواند کرد بلکه ممکنات بتمامها حیثیتها

وچه عرض وچه افعال اختیاریهٔ بندگان همه مخلوق او تعالی ست اسباب و وسائط را روپوش
فعل خود ساخته بلکه دلیل بر ثبوت فعل خود کرده ؎ نقاب عارض گل جوش کردی مارا ٭ تو جلوه
داری و روپوش کرده مارا ٭ چنانچه عقلا از حرکت جمادات پی بمحرک می برند و می دانند که این
حرکت فراخور حال این جماد نیست بلکه این را فاعلیست ورای او ؎ گرچه تیر از کمان همی گذرد
از کماندار بیند اہل خرد ٭ همچنین آن عقلا که چشم بصیرت شان بکحل شریعت متکحل شده است
می دانند که ممکن احداث مثل خود در امکان گو فعلی از افعال یا عرضی از اعراض باشد نمی تواند
کرد آری این قدر فرق در افعال اختیاریهٔ بندگان و حرکت جمادات متحقق ست و ابیان
بدان واجب که حق تعالی بندگان را صورت قدرت و اراده داده است و جمادات اسر جاریست
که هرگاه بنده قصد فعلی کند حق تعالی آن فعل را پیدا کند و بوجود آرد و بنا بر همین اراده و قدرت
عباد را کاسب گویند و مدح و ذم و ثواب و عذاب بران مترتب ست و انکار فرق درمیان
حرکت جماد و حرکت حیوان کفر ست خلاف شرع و خلاف بداهت عقل و غیر خدا را خالق چیزی
از اشیاء دانستن هم کفر ست و لهذا آنحضرت صلعم قدریه را مجوس امت خود گفته و مراد بقدریه معتزله اند
قائل بآنکه بنده در کار و بار خود قدرت مستقله دارد و افعالش مخلوق او ست و واجب تعالی را
دران دخل نیست پس قدر را انکار کنند و قول ایشان مخالف نصوص قرآنیه است قال تعالی
وَاللهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُوْنَ و مجوس قومی از کفار ست که یه دو خالق قائلند خالق خیر را
یزدان و خالق شر را اهرمن نامند و قدریه در حقیقت از ایشان نیز بد تراند که قائل اند بخالقان
غیر متناهی زیرا که بندگان خدا را جز خدا کسی شمار نتواند کرد و ایشان هر بنده را خالق افعال
خود مستقل می گویند من الکفر والایمان والطاعة والعصیان از کفر و ایمان و طاعت
و عصیان و مراد با فعال درین مسئله اعم از فعل قلب ست و اوائل معتزله از اطلاق لفظ خالق
بر عباد تحاشی می کردند و اکتفا بر لفظ موجد و مخترع و نحو آن می نمودند چون جبائی آمد وی و
اتباع وی دیدند که معنی همه یکی ست که اخراج چیزی از عدم بسوی وجود باشد جسارت

بر اطلاق لفظ خالق نمو و نند و علمای کلام به چند وجه از ان جواب داده اند که در کتب مبسوطه
مذکور ست و معتقد کات معتزله خالقیت عبد را مثل خالقیت او تعالی نمی دانند زیرا که بنده مفتقر
بسوی اسباب و آلات مخلوقه او تعالی ست ولیکن علمای ما وراء النهر در تضلیل ایشان درین مسئله
مبالغه بسیار کرده اند و معتزله گویند ما فرق می کنیم درمیان حرکت ماشی و حرکت مرتعش بالضرورة
زیرا که اول باختیار ست نه ثانی و اگر همه مخلوق خدا می بود قاعده تکلیف و مدح و ذم و ثواب
و عقاب باطل می شد و این ظاهر ست و جواب آنست که این الزام متوجه بر جبریه است
که قائل اند بنفی کسب و اختیار و ما آنرا ثابت میکنیم حاصل کلام آنکه افعال عباد مخلوق خدا و فعل عباد نیست
و کریمه وَاللّٰهُ خَلَقَكُمْ وَمَا تَعْمَلُونَ بدان اشارت میکند که خلق را بخود نسبت کرده و عمل را بعباد منسوب
ساخته و این که می گویند فعل از حق و کسب از بنده است بعقل در نمی آید و کتاب و سنت بدان
حکم نمی کند فافهم وهی کلها بارادته و مشیئته تعالی و تقدس و این همه افعال عباد صغیره و
کبیره قلیل و کثیر نیک و بد کفر و عصیان باراده و خواهش او تعالی ست زیرا که اگر اراده نمی کرد هرگز از
بنده واقع نمی شد و اراده و مشیت نزد اهل حق در حق او تعالی یکی ست چنانکه پیشتر گذشت
و حکمه بحکم اوست و این اشارت اگر بسوی خطاب تکوین باشد دور نیست کما قال تعالی
إِنَّمَا أَمْرُهُ إِذَا أَرَادَ شَيْئًا أَنْ يَقُولَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و قضیته و بقضای اوست
که عبارت از فعل ست با زیادت احکام و برین تقدیر صفت فعلیه است و نزد اشاعره قضا
اراده ازلیه متعلق باشیاء علی ما هی علیه ست و برین تقدیر صفت ذاتیه بود و تقدیره لا
و اندازه کردن اوست و آن تحدید هر مخلوق بحد او باشد که بدان یافته میشود از حسن و قبح
و نفع و ضر و زمان و مکان و آنچه مترتب بر اوست از ثواب و عقاب و مقصود تعمیم اراده او تعالی
و قدرت اوست زیرا که همه مخلوق اوست و این قدرت و اراده را می خواهد بنا بر عدم اکراه و
اجبار و کافر و فاسق در کفر و فسق خود مجبور نیستند که تکلیف ایشان بایمان و طاعت صحیح نباشد
زیرا که او تعالی کفر و فسق را از ایشان باختیار ایشان اراده کرده پس هیچ جبر نشد چنانکه کفر و فسق را

ازیشان باختیار معلوم کرده بود وتکلیف بمحال لازم نیست وللعباد افعال اختیاریة یثابون
بها ان کانت طاعة ویعاقبون علیها ان کانت معصیة و بندگان را کارهای اختیاری
که باراده اختیار ایشان صادر می گردد نه بجبر واضطرار ثواب داده می شوند بدان اگر آن افعال
طاعت و فرمانبری است و عذاب کرده می شوند بدان اگر نافرمانی و عصیان ست نه چنانکه جبریه
زعم کرده اند که بنده را اصلا فعل نیست و حرکاتش بمنزله حرکات جمادست که هیچ قدرت بر آن
ندارد و نه قصد و اختیار و این باطل ست زیرا که فرق میان حرکت بطش و حرکت ارتعاش ضروری
بدیهی ست و معلوم ست که اول باختیار ست نه ثانی واگر بنده را اصلا فعل نمی بود تکلیف او
صحیح نمی شد و استحقاق ثواب و عقاب بر افعال او مترتب نمی گشت و نصوص قطعیه ناسخ
اوست کقوله تعالی جَزَآءً بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ وقوله تعالی فَمَن شَآءَ فَلْيُؤْمِن وَمَن
شَآءَ فَلْيَكْفُرْ و با آنکه فعل بنده باختیار اوست هیچ اختیار او درین اختیار نیست چنانکه
شخصی خواهد که سنگی بیفگند پس اگر قدرت و حکمت داشته است می باید که در سنگ اختیار
حرکت بیافریند و این بدان ماند که گفته اند مختار فی فعله مجبور فی اختیاره یا اختیار
در صورت و جبر در معنی ست و معنی جزا راجع بسوی ترتب بعض افعال بر بعض ست
مثلا چون او تعالی حالتی در بنده بیافریند حکمت او مقتضی شد که حالتی دیگر در وی از نعمت و
الم بیافریند پس اشتراط وجود و اختیار و کسب در جزای اعمال بالعرض ست نه بالذات و این
تحقیق مفهوم از کلام صحابه و تابعین ست و در حقیقت این مسئله قضا و قدر و جبر و اختیار مقام
حیرت و اعتراف بعجز و سکوت ست و مرجع و مآل آن باین آیه است لَا يُسْأَلُ عَمَّا يَفْعَلُ
وَهُمْ يُسْأَلُونَ جعفر صادق فرموده لا جبر ولا قدر ولکن امر بین امرین یعنی مذهب
حق توسط است میان این و آن ولیکن عقل در دریافت این امر متوسط هم حیران و سرگردان ست
و در حقیقت این حیرت و سراسیمگی اهل بحث و جدل راست که می خواهند عقائد را بعقل ثابت
کنند و ما را این مسئله بخبر شارع معلوم شده ایمان بآن آوردنی ست و خوض نباید در ان علامت

بطالت وجهالت باشد هیچ عمل وحقیقت بزبحث موقوف نیست کار باید کرد اعملوا فکل
میسر لما خلق له وبعد شنیدن خبر از شارع اگر در باطن خلجانی وترددی هست فکر ایمان بهتر
ازین باید کرد والحسن منها برضاء الله تعالی ونیکو از افعال بندگان که متعلق مدح در عاجل
وثواب در آجل باشد برضای او تعالی وخوشنودی اوست یعنی باراده او بغیر اعتراض
والقبیح منها وبد از افعال عباد که متعلق ذم در عاجل وعقاب در آجل باشد لیس برضاه
نیست پسندیده او زیرا که بر وی اعتراض ست قال تعالی ولا یرضی لعباده الکفر یعنی
اراده ومشیت وتقدیر متعلق نشود رضا ومحبت وامر جز حسن وقبیح متعلق نمی شود چه خواستن وپیدا کردن
دیگرست وراضی بودن دیگر رضا آنست که امر کند وکفر باید که نکن وبسیار باشد که امر کند ونخواهد
که بوقوع آید بجهت حکمتی که جز وی کسی نداند والله یهدی من یشاء ویضل من یشاء
وخدا راه می نماید هر کرا می خواهد وگمراه می کند هر کرا می خواهد کتاب وسنت باین ناطق ست وباوجود
آن نسبت هدایت بقرآن وآنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ونسبت ضلالت بشیطان واصنام
واقع شده واین مجازست یا چنین گویند که هدایت دو معنی دارد یکی راه راست نمودن
دوم بمقصد رسانیدن این معنی دوم مخصوص بجناب الهی ست از دیگری نیاید ومعنی اول از
رسول وقرآن آید پس پیغمبر را سبب هدایت ساخته اند وشیطان را سبب ضلالت ودر حقیقت
همه از خداست ومشهور آنست که هدایت نزد معتزله دلالت موصله الی المطلوب ست ونزد ما
دلالت بطریق موصل الی المطلوب برابرست که وصول واهتدا حاصل شود یا نشود والاستطاعة
مع الفعل واستطاعت وتوانائی همراه فعل ست در زمان اگرچه بالذات متقدم باشد بخلاف
معتزله که اکثر ایشان قائل اند بوجود استطاعت قبل فعل واشعری درین مسئله موافق بسیاری
از معتزله است مثل نجار ومحمد بن عیسی وابن راوندی وابی عیسی وراق وغیرهم وضراریه وکرامیه
درین مسئله مخالف ایشان اند واستطاعت وقوت وطاقت ووسع وقدرت نزد اهل لغت
اسامی مترادفه اند ونزد متکلمین مترادف وهی حقیقة القدرة التی یکون بها الفعل

واین استطاعت حقیقت قدرتیست که فعل بآن می باشد اشارت ست بآنکه این استطاعت عرض ست که پیدا می کند او تعالی در حیوان تا بدان افعال اختیاریه بکند و این علت فعل باشد و جمهور برآنند که شرط ادای فعل ست نه علت وی و بالجمله صفتی هست که او تعالی نزد قصد اکتساب فعل بعد سلامت اسباب وآلات خلق می فرماید پس اگر قصد فعل خیر کرد قدرت فعل خیر می آفریند و اگر قصد فعل شر کرد قدرت همان فعل پیدا ساخت چون بنده قدرت فعل خیر را ضائع می کند مستحق ذم و عقاب می شود و لهذا در ذم کافران فرموده که استطاعت سمع نداشتند و چون استطاعت عرض آمد واجب شد که مقارن فعل باشد بزمان نه سابق بران و الا وقوع فعل بلا استطاعت و قدرت بران لازم آید و آنکه قائل قبلیت استطاعت بر فعل ست استدلال می کند بآنکه تکلیف حاصل ست قبل فعل بالضرورة زیرا که کافر مکلف ست بایمان و تارک صلوة مکلف ست بدان بعد دخول وقت پس اگر استطاعت ثابت نمی بود تکلیف عاجز لازم می آمد

این باطل ست و ماتن اشارت بجواب ازین استدلال می کند و می گوید ویقع هذا الاسم

على سلامة الاسباب والآلات والجوارح واقع می شود این اسم یعنی لفظ استطاعت بر سلامت اسباب وآلها و جارحها چنانکه در قوله تعالی ست وَلِلّٰهِ عَلَى النَّاسِ حِجُّ الْبَيْتِ

مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا وصحة التكليف تعتمد على هذه الاستطاعة و صحت تکلیف معتمد برین استطاعت ست که سلامت اسباب وآلات بود نه بر استطاعت بمعنی اول و حق آنست که صحت تکلیف معتمد بر عقل و تمیز و بلوغ ست و استطاعت مع الفعل که متکلمان می گویند قرآن و حدیث بدان ناطق نیست و در علم اصول فقه درین مسئله بحث ست چنانکه در

حصول المأمول من علم الاصول تحقیق آن کرده ایم فلیرجع الیه ولا يكلف العبد بما ليس في وسعه و تکلیف داده نمیشود بنده بانچه در وسع او نیست برابر ست که فی نفسه ممتنع باشد چنانکه جمع ضدین یا ممکن بود و این مسئله متفق علیه ست لقوله تعالی لَا يُكَلِّفُ اللّٰهُ نَفْسًا إِلَّا وُسْعَهَا و امر در قوله تعالی أَنْبِئُونِي بِأَسْمَاءِ هٰؤُلَاءِ برای تعجیز ست نه تکلیف و نزاع در جواز ست معتزله منع کنند بنا بر قبح عقلی

واشعری جائز داشته وگفته قبیح نیست از او تعالی چیزے وما یوجد من الالم فی المضروب

عقیب ضرب انسان والانکسار فی الزجاج عقیب کسر انسان وما اشبه کل ذلک
مخلوق الله تعالی و دردی که یافته می شود در مضروب پس ضرب یعنی زد وکوب انسان
وشکستگی که یافته می شود در آبگینه بعد شکستن آدمی وآنچه مانند آنست این همه آفریده خدا است
بنا بر آنچه گذشت که خالق همه همان ذات واحد است وجمله ممکنات مستند باوست بلا واسطه
ومعتزله که اسناد بعض افعال بسوی غیر خدا می کنند می گویند که اگر صدور فعل از فاعل بلا توسط فعل دیگر است
پس بطریق مباشرت باشد والا بطریق تولید چنانکه حرکت دست موجب حرکت کلید است
پس الم از ضرب وانکسار از کسر می زاید واین هر دو مخلوق خدا نیست ونزد ما همه مخلوق او تعالی است
لا صنع للعبد فی تخلیقه نیست کاری بنده را در آفریدن متولدات اولی آنست که مقید به تخلیق نکنند
زیرا که هر چه را متولدات می نامند بنده را اصلا در آن دخلی وصنعی نیست نه بطریق تخلیق ونه
بطریق اکتساب والمقتول میت باجله ومقتول میت است باجل خود یعنی وقتی که برای موت او
مقدر شده در آن وقت کشته شده چنانکه معتزله گویند که حق تعالی بر وی اجل را قطع کرده ودلیل ما
کریمه اِذَا جَآءَ اَجَلُهُمْ لَا یَسْتَاْخِرُوْنَ سَاعَةً وَّلَا یَسْتَقْدِمُوْنَ است وفرموده
وَلَنْ یُّؤَخِّرَ اللّٰهُ نَفْسًا اِذَا جَآءَ اَجَلُهَا وجز آن از آیات پس اجل یک است وتمسک معتزله
احادیث وارده است در آنکه بعض طاعات در عمر می افزاید عن انس قال قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم من احب ان یبسط فی رزقه وینسأ له فی اثره
فلیصل رحمه رواه البخاری ومسلم وعن ثوبان قال قال رسول الله صلی الله
علیه وآله وسلم لا یرد القضاء الا الدعاء ولا یزید فی العمر الا البر رواه
الترمذی وابن ماجه وابن حبان والحاکم فی صحیحیهما وآنکه اگر باجل خود می مرد
قاتل مستحق ذم وعقاب ودیت وقصاص نمیشد زیرا که موت مقتول بخلق وکسب او نیست
وجواب از اول آنست که او تعالی می داند که اگر زید طاعت نخواهد کرد چهل سال خواهد زیست

ولکن معلوم اوست که آن طاعت خواهد کرد و عمر او هفتاد سال خواهد شد پس بنسبت این زیادت
بسوی این طاعت مبنی بر علم خداست لا اگر آن طاعت نمی بود این زیادت هم نمی شد و
پاسخ از ثانی آنکه وجوب عقاب و ضمان بر قاتل تعبدیست بنابر ارتکاب او منهی عنه و
کسب کردن او فعلی را که خدا عقب آن خلق موت فرموده بطریق جری عادت چه قتل فعل
قاتل ست کسبا اگرچه خلق نباشد والموت قائم بالمیت مخلوق الله تعالی و موت
قائم نیست بمرده و آفریده اوست بنده را دران هیچ صنع نیست نه تخلیقا و نه کسبا و مبنای این امر
بر آنست که موت وجودیست بدلیل قوله تعالی خلق الموت والحیوة و اکثر برانند که عدمیست و
معنی خلق موت قدر اوست والاجل واحد و مرگ و مدت مرگ یکی ست نه چنانکه کعبی زعم کرده
که مقتول را دو اجل ست یکی قتل دیگر موت و اگر کشته نمی شد تا اجل خود که موت ست می زیست
و نه چنانکه فلاسفه گویند که حیوان را اجل طبعی ست که وقت موت اوست بتحلل رطوبت و انطفاء
حرارت غریزی و دیگر اجل اخترامی ست بحسب آفات و امراض والحرام رزق و حرام نیز
رزق ست زیرا که رزق نام چیزیست که می فرستد خدا بسوی حیوان پس می خورد آنرا و این
گاهی حلال باشد و گاهی حرام اطلاق ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها
بران دال ست و هر کسی استیفای رزق خود می کند چنانکه لن تموت نفس حتی تستکمل
رزقها بدان اشارت می کند و نزد معتزله حرام رزق نیست بجهت آنکه تفسیر کرده اند آنرا بملوک
که مالک آنرا بخورد و با آنچه انتفاع بدان ممنوع نباشد و این جز حلال نخواهد بود و لیکن بر تقدیر اول
لازم می آید که آنچه دواب می خورند رزق نباشد و بر هر دو وجه لازم می آید که آکل حرام طول عمر خود
اصلا رزق خدا نخورده و بنای این اختلاف بر آنست که اضافت بوی تعالی در معنی رزق معتبر ست
نیست رازق مگر خدای واحد و بنده به اکل حرام مستحق ذم و عقاب ست و هرچه نسبت باو تعالی
است تشنیع نبود و هر کسش در خور تکلیفش بعذاب نه باشد و جواب آنست که این ذم و غیره بنابر
سوء مباشرت اوست اسباب را باختیار خود و لا ینقص ان لا یاکل انسان رزقه او

لهو بالکل غیر لا رزقه و متصور نمی شود که کدام آدمی رزق خود نخورد یا غیر وی رزق او را بخورد
زیرا که غذای هر شخص که او تعالی مقدر کرده واجب ست که آن غذا را همان کس بخورد و خوردن
دیگری آن را ممتنع ست و معنی ملک ممتنع نیست والله تعالی یضل من یشاء و یهدی
من یشاء و او تعالی گمراه می کند هر کسی را که می خواهد و راه می نماید هر کسی را که می خواهد مراد از هدایت
در ینجا دلالت موصله است نه بیان طریق زیرا که این عام ست در حق جمیع عباد و ما هو
الاصلح للعبد فلیس ذلک بواجب علی الله تعالی و چیزی که نیکوتر ست برای بنده
واجب نیست بر او تعالی و الا کافر فقیر معذب در دنیا و آخرت را نمی آفرید و نه او را امتنان بر
عباد و استحقاق شکر در هدایت و افاضه انواع خیرات می بود بجهت بودن این امور ادای
واجب و نه امتنان او بر آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم فوق امتنان بر ابی جهل می بود چه
با هر یکی همان کرد که در حق او اصلح بود و نه برای سؤال عصمت و توفیق و کشف ضرا و بسط در
خصب و رخا هیچ معنی می بود زیرا که هر چه در حق هر واحد نکرد مفسده بود که ترک آن بروی تعالی
واجب ست و نه چیزی در قدرت وی سبحانه نسبت بمصالح عباد باقی می ماند زیرا که ادای واجب
کرده بجا آورده که مفاسد این اصل یعنی وجوب اصلح بلکه اکثر اصول معتزله بیش از انست که بحصر
در آید و بنای این مفاسد بر قصور نظر ایشان در معارف الهیه و رسوخ قیاس غائب بر شاهد در
طباع ایشان ست و هیچ شی بر وی بایجاب غیر او واجب نمی شود و آن کدام غیر ست که بر وی
چیزی واجب تواند کرد آری گاهی وعده چیزی می فرماید و ایفای آن وعده می نماید بکرم و
فضل خود چنانکه در قرآن کریم آمده اِنَّ اللهَ کَتَبَ عَلٰی نَفْسِهِ الرَّحْمَةَ و جز آن از آیات و
احادیث که دلالت دارند بران و وی در هر دو حالت محمود ست هم در عدل و قهر و هم در فضل و کرم
و هیچ کس را بر وی حقی و استحقاقی نیست الا آنکه خبر داده که مطیعان را ثواب دهم و عاصیان را
عقاب کنم و لابد این چنین خواهد بود که وی گفته و لیکن بر وی لازم نیست اگر فرضا خلاف آن
کند کسی را مجال نباشد که گوید چرا چنین کردی و جمیع افعال او متضمن حکمت و مصلحت کلیه است

و واجب نیست بر وی لطف جزئی خاص و اصلح خاص و نیست قبیح از وی بلکه هر چه می آفریند
در وی باعتبار خیر حسن و حکمت ست و در افعال خود منسوب بسوی جور و ظلم نیست بلکه بر نهایت
حکمت می فرماید در هر خلق و امر نه آنکه استکمال نفس و صفات خود بچیزی کرده باشد و او را
حاجتی و غرضی بدان متعلق بود که این ضعف و قبیح منافی الوهیت ست و امارت حدوث و
امکان لا غرض لفعله کارهای خدا را غرض نبود چه صاحب غرض محتاج بود و فوائد و
منافع مراعات حکمت در هر کار او راجع بخلق ست و او را بدان احتیاج نه و وجود و عدم خلق
و منافع و مصالح ایشان نسبت بذات وی تعالی یکسانست ولیکن هر چه میخواهد میکند یا آنکه این
رعایت و مصلحت نیز بر وی غیر لازم و واجب ست لا حاکم سواه نیست حکومت کننده جز
وی حکم حکم اوست لقوله تعالی اِنِ الْحُکْمُ اِلَّا لِلّٰهِ سبحانه اوست که حکم او بواجب و مندوب و مباح
و مکروه و حرام از فوق عرش بود پس هر که حکم بوجوب یا حرمت چیزی کند بغیر ثبوت و تقویت وی
مفتری کذب بر خدا باشد کما قال تعالی وَلَا تَقُوْلُوْا لِمَا تَصِفُ اَلْسِنَتُکُمُ هٰذَا حَلَالٌ
وَّ هٰذَا حَرَامٌ لِّتَفْتَرُوْا عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ اِنَّ الَّذِیْنَ یَفْتَرُوْنَ عَلَی اللّٰهِ الْکَذِبَ
لَا یُفْلِحُوْنَ ○ پس وجوب فعل بحکم وی باشد و حلال و حرام و حسن و قبح سبب ثواب و
عقاب گردد و لیس للعقل حکم فی حسن الاشیاء و قبحها و نیست عقل را حکم در حسن و
قبح چیزها بلکه این حکم خاص باو تعالی ست و برین اند عامه فقها حسن آنکه وی بدان امر کرد و قبیح آنکه
ازان نهی فرموده پس حسن و قبح اشیا راجع بامر و نهی شارع ست عقل را در ینجا مدخلی نیست تا
حکم کند که این فعل حسن و موجب ثواب ست و این فعل قبیح و موجب عقاب ست پس کسیکه
در کوهستان پیدا شده و دعوت شرع بوی نرسیده و همانجا از عالم بدر رفته و با مردم اختلاط
نکرده در آخرت ماخوذ و معاقب نشود و دیگر در ایمان و توحید نزد بعض مشایخ که این قدر معرفت
را که صانع عالم را بداند و دریابد که آن یکیست موصوف بصفات کمال بعقل واجب می گویند
زیرا که این شناخت موقوف بر شرع نیست عقل بنظر در تغیر عالم و انتظام وی بدان حکم می کند و نزد

معتزله حسن وقبح عقلی ست وقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى نَبْعَثَ رَسُولًا حجت فرقه
اول ست ورسول را درینجا تاویل بعقل کردن دلیل بے عقلی قائل ست ابن همام گفته مختار
مذهب اول ست وآنرا ابو حنیفه رح آمده که فعل در ذات خود حسن ست ونه قبیح وحسن وقبح بآن
معنے که سبب ثواب وعقاب آخرت گردد این را بعقل نتوان دریافت والا در معرفت تعلق
مدح وذم بفعل چنانکه عدل وظلم ومعرفت بودن آن صفت کمال یا نقصان چنانکه علم وجهل
بعقل سخن نیست ونزد ما نیز بدیهی حسن وقبح بقضا وحکم وتکلیف او تعالی ست لکن گاہے بعقل بعض وجوه
مصالح آن ادراک می شود ومناسبتش بثواب وعقاب دریافت می گردد وگاہے جز باخبار
رسل هیچ معلوم نمی شود وعذاب القبر للکافرین ولبعض عصاة المؤمنین وتنعیم
اهل الطاعة فی القبر بما یعلمه الله تعالی ویریده وعذاب گور برای کافران وبعض
مومنان گنهگار وآسائش اهل طاعت در قبر بانچه خدا می داند ومیخواهد حق ست مراد بقبر عالم
برزخ ست که واسطه است میان دنیا وآخرت کافران ومومنان فاسق دران عالم در
محنت وعذاب ومطیعان در ناز ونعمت باشند قال تعالی اَلنَّارُ يُعْرَضُونَ عَلَيْهَا غُدُوًّا
وَّعَشِيًّا وَيَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ اَدْخِلُوا آلَ فِرْعَوْنَ اَشَدَّ الْعَذَابِ وفرموده اُغْرِقُوا
فَاُدْخِلُوا نَارًا وفرموده وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِنَ الْعَذَابِ الْاَدْنٰى دُونَ الْعَذَابِ الْاَكْبَرِ
ای عذاب قبر نه عذاب آخرت وفرموده يُثَبِّتُ اللّٰهُ الَّذِينَ آمَنُوا بِالْقَوْلِ الثَّابِتِ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَفِي الْآخِرَةِ واین درباره عذاب قبر نازل شده ودر حدیث عائشه رضی الله عنها ست
که وی پرسید آنحضرت را صلی الله علیه وآله وسلم از عذاب قبر فرمود عذاب قبر حق ست عائشه رض
گوید ندیدم بعده آنحضرت را که نمازی گزارده باشد مگر آنکه پناه جست بخدا از عذاب قبر متفق
علیه ودر حدیث دیگر آمده القبر روضة من ریاض الجنة او حفرة من حفر
النیران رواه الترمذی وحسنه من حدیث ابی سعید الخدری ودر حدیث
عثمان ست فرموده آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم ان القبر اول منزل من منازل الآخرة

فان نجا منه فما بعده ایسر منه وان لم ینج فما بعده اشد منه رواه ابن ماجة
والترمذی وقال حدیث غریب وقال صلی الله علیه وآله وسلم استنزهوا من
البول فان عامة عذاب القبر منه رواه الحاکم من حدیث ابن عباس وصححه
واخرجه الدارقطنی من حدیث انس بلفظ تنزهوا واحادیث درین معنی و در
احوال آخرت بسیار و متواتر المعنی ست اگرچه آحاد آن بحد تواتر نرسد و درین باب اهل علم
مؤلفات مستقله جمع کرده اند محرر سطور هم شرحی دارد در فارسی بر ابیات تثبیت سیوطی رحمه الله و ورا
درین فن دو کتاب مشهور ست شرح الصدور باحوال الموتی فی القبور والبدور السافرة فی احوال الآخرة
و ترجمه این هر دو در فارسی مسمی بقصر الآمال فی بیان الاحوال والمآل از حاجی رفیع الدین خان
مرادآبادی رحمه الله در مجلدی بوده و خیلی نغز افتاده و نیز قاضی ثناء الله پانی پتی رحمه الله دو رساله مختصر
درین باب ازین هر دو کتاب فراهم آورده آنهم بسیار خوب و مرغوب است و بمطالب طبع هم
رسیده و شرح برزخ و جمع التشتیت شرح ابیات التثبیت نیز درین باب ست و ثانی بهتر از اول
و بعض معتزله و گروهی از کرامیه و روافض انکار عذاب قبر کرده اند باین دلیل که میت جماد ست
هیچ حیات و ادراک او را نیست پس تعذیبش محال باشد و جواب آنست که حق تعالی در
جمیع اجزا یا بعض وی نوعی از حیات می آفریند که بآن الم عذاب یا لذت تنعیم دریابد و این حیات مستلزم اعادة
روح بوی تمام بدن نیست چنانکه مرده متحرک و مضطرب گردد یا اثر عذاب بر وی دیده شود و نیست تا آنکه
غریق در آب و ماکول در بطون حیوانات و مصلوب در هوا عذاب کرده می شوند اگرچه ما را بران
اطلاع نیست هم تدبر و تفکر که تامل در عجائب ملک و ملکوت و غرائب قدرت و جبروت
وی سبحانه کند امثال این معاملات را هرگز مستبعد نه انگارد تا باستحاله چه رسد و ضغطه قبر هم حق ست
تا آنکه مومن کامل را هم میباشد چنانچه در حدیث آمده لو نجا منها احد لنجی سعد بن معاذ الذی
اهتز له عرش الرحمن رواه اهل السنن و سؤال منکر و نکیر و سوال منکر و نکیر انه
بیست در قبر حق ست وایشان هر دو دو فرشته اند عظیم و مهیب و سیاه کبود چشم که در قبر در آیند و بنده را

از پروردگار و رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و دین وی سؤال کنند اگر بتوفیق الهی و تعلیم وی
سبحانه جواب سؤال ایشان مطابق حق گفت در ناز و نعمت باشد و چون نوعروس بخواب
راحت رود و قبر در حق وی باغی از باغهای بهشت گردد اللهم اجعلنا منهم واگر خدا نخواسته
جواب باصواب نگفت در محنت و عذاب بود و قبر برای وی گوی از گوهای دوزخ شود آیات
احادیث بسیار بلا شمار بتحقیق اینها ناطق است ایمان بدان باید آورد و کیفیت آن
بعلم الهی مفوض باید داشت خواه باعاده حیات یا انقطاع روح یا بغیر آن بهر وجه از وجوه که
قادر مطلق داند و خواهد و در حدیث اسماء بنت ابی بکر ترمذی و نسائی و غیرهما آمده آنکه تفتنون
فی القبور قریبا من فتنة الدجال و سؤال بعد از دفن باشد بلکه بعد از غیبوبت مردم
و چون میت را در تابوتی نهاده نقل بمکان دیگر کنند مسئول گردد واگر درنده خورده باشد هم
در شکم او پرسیده شود و انبیا را سؤال نبود واگر بود از توحید و حال امت بود بطریق تشریف
و تعظیم و شاید بعض را از سنت و بدعت و عقیده و عمل هم باشد و اکثر برآنند که اطفال مؤمنین هیچ
مسئول نشوند ولیکن ملائکه بعد از سؤال تلقین شان کنند و بگویند بگو الله ربی و دینی
الاسلام و نبیی محمد صلی الله علیه و آله وسلم و امام ابوحنیفه رح در اطفال مشرکین
توقف کرده بجهت تعارض ادله در ثواب و عقاب هم متوقف شده و حق همین است
زیراکه شارع علیه السلام هم دران توقف نموده و فرموده الله اعلم بما کانوا عاملین
و جن را نیز سؤال بود بجهت عموم ادله و ابوحنیفه رح در کیفیت ثواب مسلمانان جن …
کافران ایشان باتفاق معذب باشند و ابن عبد البر گفته که کافر جاهر را سؤال نبود بلکه …
سؤال جدا از ایشان کنند و منافق را سؤال بود و احادیث باستثنای شهید و مرابط فی سبیل الله
آنکه روز جمعه یا شب جمعه مرده باشد و آنکه هر شب سورهٔ تبارک الذی خواند و …
و اسهال مرده بسیار آمده و حدیث جمعه ضعیف است و ترمذی گفت سؤال قبر از خصائص
این امت مرحومه است و حکمت در تعجیل عذاب ایشان در برزخ تمحیص ذنوب …

تا روز قیامت پاک از همه گناهان پیغمبر. ثابت کل من هذه بالدلائل السمعیة این همه
ثابت ست بدلائل سمعی از آیات و احادیث زیراکه این امور ممکن است مخبر صادق بدان
خبر داده و نصوص بر آن ناطق شده بتفصیلی و تفسیری که مومن را در اعتقاد آن بدل و تصدیق
بجان هیچ شک و شبهه باقی نمی ماند پای عقل درینجا چوبین ست و در احادیث آمده که در قبر
عاصی هفتاد کژدم و اژدها بود که اگر یکی ازانها دم زند تمام دنیا و اشجار آن بسوزند و این مار و
کژدم صور صفات ذمیمه و اعمال قبیحه و تعلقات دنیاست که دران عالم باین شکل متشکل شده و ذکر
عدد هفتاد برای کثرت ست یا بجهت اطلاع شارع بران و در ایمان و اعتقاد بامور آخرت که
مخبر صادق بدان خبر داده دو طریق ست یکی اعتقاد وجود اینها در خارج اما بچشم سر نتوان دید
دیدن و نمودن آن بخلق و قدرت خداست اجسام بود یا ارواح اگر کوهی در پیش یکی باشد و
دیده کشاده بود و خدا ایش ننماید هرگز نتوان دید و اگر بنماید ارواح را توان دید امتحان اعتقاد
و ایمان و متابعت سنت رسول انس و جان درینجاست دوم آنکه دیدن این مار و کژدم
وغیره بر مثال دیدن در خواب ست که نائم از گزیدن آن در نوم متالم می شود و نسبت بوی
موجود و واقع ست اگرچه در خارج نیست هرچند مقصود باین جا نیز حاصل ست اما ضعف
ایمان ست والله اعلم والبعث حق و برانگیختن خدا مرده ها را از گور و زنده گردانیدن خلق
بار دیگر حق ست لقوله تعالی ثُمَّ اِنَّكُمْ يَوْمَ الْقِيَامَةِ تُبْعَثُوْنَ وقوله تعالی قُلْ يُحْيِيْهَا
الَّذِيْٓ اَنْشَاَهَآ اَوَّلَ مَرَّةٍ و جز آن از نصوص قاطعه ناطقه بحشر اجساد و احادیث درین باب
بسیارست و مدار اعتقاد مسلمانی برین مسئله است و کسیکه اول از عدم صرف و نابود محض پیدا
کرد و از کتم عدم بوجود آورد بار دیگر نیز قادرست لقوله تعالی وَهُوَ الَّذِيْ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ
يُعِيْدُهٗ وَهُوَ اَهْوَنُ عَلَيْهِ و بتحقیق استخوانی از آدمی زاد که منشا خلق او شود باقی دارند و
آنرا عجب الذنب گویند در حدیث آمده که بارانی از آسمان بارد و مردگان از زمین برویند و
حیوانات دیگر هم از بهایم و طیور و حشرات مبعوث شوند تا قصاص از یکدیگر گرفته شود و بعض گفته اند

طفل را از طفل هم قصاص گیرد و حیوانات را بعد قصاص معدوم سازند و حیوان ماکول خاک
بهشت گردد و بعث و نشور بنفخ صور شود و اول نفخ برای اماتت اهل عالم و هلاک دنیا باشد
قال تعالی یوم ینفخ فی الصور ففزع من فی السموات ومن فی الارض الا من
شاء الله دوم برای بعث اموات از قبور باشد کما قال تعالی ثم نفخ فیه اخری فاذا هم
قیام ینظرون و فاصله میان هر دو نفخه چهل سال باشد و از عموم لفظ من فی السموات و
من فی الارض معلوم شد که اثر این خوف و دهشت و فزع و وحشت و صعق شامل حال تمام
اهل زمین و آسمان خواهد بود از جن و انس و ملائکه و باستثنای الا من شاء الله ملائکه
مقربین مثل جبریل و میکائیل و اسرافیل و عزرائیل و حور و قصور و خزنه و حمله عرش و شهدا و غیره
را امر او داشته اند و بقیامت گاهی نفخه را امر او دارند و گاهی زبان ممتد اراده کنند و از ابتدای
اماتت تا دخول جنت یا نار همه را قیامت گویند و اگر بنظر عبرت درنگرند این احوال بر هر مردم هر روز
می گذرد و ایشان هنوز از آن روز در غفلت اند و از خبر شارع در شک و شبهه وقت شام که وقت
فزع و هول و خوف و وحشت بر مردم و تمامه جانوران راه یابد و همه در خانه ها و آشیانها بخزند و
در کنجها و گوشها در آیند و چون شب شود بخسپند و بمیرند و هلاک شوند اینجا اثر نفخه اولی ظاهر شد و
ناگاه صبح در دمد و همه بی اختیار یکبارگی ناگهان بیدار شوند و برخیزند و منتشر شوند اینجا اثر نفخه
بعث نمایان گردد و بالجمله بعث موتی از قبور بجمیع اجزای اصلیه و اعاده ارواح بسوی آن
حق است و فلاسفه انکارش کنند بنا بر امتناع اعاده معدوم بعینه و این انکار با آنکه دلیلش تمام
بران موجود نیست ضرر بمقصود ندارد زیرا که مراد ما آنست که حق تعالی اجزای اصلیه انسان را
فراهم خواهد کرد و روح را در آن بدمد برابر است که این را اعاده معدوم بعینها نامند یا نه و نتوان
گفت که این اعتقاد قول بتناسخ است زیرا که بدن ثانی همان بدن اول است چه در حدیث آمده
اهل الجنة جرد مرد اخرجه احمد والطبرانی من حدیث ابی هریرة باسناد حسن
واخرجه الترمذی وحسنه من حدیث معاذ بن جبل یعنی اهل جنت بی ریش و بی موی تن

باشند و در حدیث دیگر آمده ان الجهنمی ضرسه مثل احد اخرجه مسلم من حدیث
ابی هریرة یعنی دندان جهنمی برابر کوه احد بود و آنچه گفته اند که هیچ مذهب نیست مگر تناسخ
را در آن قدمی راسخ است بجهت آنکه تناسخ وقتی لازم آید که بدن ثانی مخلوق از اجزای اصلیه
بدن اول نبود و اگر این را تناسخ نامند نزاع در مجرد اسم باشد و دلیلی بر استحاله اعاده روح در مثل
این بدن موجود نیست بلکه ادله بر حقیقت آن قائم اند خواه تناسخ نامند یا نه والوزن یومئذ الحق یعنی سنجیدن
و سنجیدن اعمال بندگان روز قیامت حق است اگرچه علم او تعالی بهمه محیط است ولیکن در ضمن
آن حکمتها است تا بندگان بدانند و حکمتهای دیگر است که جز وی تعالی کس نداند قال تعالی
ذالک الوزن یومئذ الحق و کیفیت وزن و میزان مفوض بعلم الهی است این قدر در بیان کافیست
و تحقیق آنست که این میزان حقیقی است او را دو کفه و لسان محسوس و مشاهد باشد هر کفه بمقدار
آسمان و زمین سلمان فارسی گفته اگر در یک پلهٔ وی آسمان و زمین را و آنچه در آنهاست نهند
بگنجد و کفه حسنات جانب یمین عرش مقابل جنت بیاید و کفه سیئات یسار عرش جانب نار
و نزد بعضی میزان چیزی است که بوی مقدار اعمال معلوم شود بهر کیف که باشد عقل از ادراک
کیفیتش قاصر است و مراد معنی عدل است و میزان تخییلی است برای آن ولیکن این همه تاویل است
و اصل همان است که بظاهر آنچه در احادیث آمده ایمان آرند و بحیله گری عقل از جا نروند و معتزله انکار
وزن می کنند و می گویند که اعمال اعراض اند اگر اعاده آن ممکن است لکن وزنش ممکن نبود و نیز اعمال
معلوم او تعالی است وزنش عبث بود و جواب آنست که در حدیث وزن کتب اعمال آمده پس
[illegible] حدیث بطاقه بران دلالت دارد و بطاقه کاغذ پاره را گویند
و در آن [illegible] حدیث بطاقه را احمد و ترمذی روایت کرده اند و ترمذی گفته حسن است
اخرجه الحاکم و صححه من حدیث ابن عمرو و مراد آنست که چون کفه حسنات سبک
باشد آید کاغذ پاره که لا اله الا الله محمد رسول الله نوشته در آن کفه اندازند گران
آید و در این صورت هیچ اشکال نیست و اگر فرض کنیم که اعمال خود اصل با عراض است پس

در وزن حکمتی باشد که ما را بران اطلاع نیست و عدم اطلاع ما بر حکمت موجب عبثیت نتواند شد یا
موزون اعمال ست و حق تعالی قادر ست بر آنکه اعمال را متشکل باجسام گرداند حسنات را اجسام
نورانیه کند و سیئات را ظلمانیه و بعضی برای تطبیق احادیث بوزن اعمال و صحائف آن اشاره
قائل شده اند و جمع موازین در قول حق تعالی و نضع الموازین القسط لیوم القیمة باعتبار
تعدد ست که هر امت و هر بنده و هر نوع عمل را میزانی جداگانه باشد یا باعتبار اوزان بود بنا بر
کثرت عظمت اجر او و وزن اعمال کسیکه او را گناه نباشد و آنکه او را طاعت نبود اقرب بر اظهار
شرف و تعظیم یا افشای معصیت و تفضیح وی باشد و در وزن اعمال کفار نیز مثل این حکمت
بود چه کافر را حسنات نبود و گویند که ثقل کفه میزان آخرت برعکس میزان دنیاست و علامت
ثقل ارتفاع کفه بود و علامت خفت انخفاض اما این قول سندی می خواهد والکتاب حق
وکتابی که اعمال بندگان از طاعات و معاصی در ان مکتوب و ثبت ست حق ست لقوله تعالی
ونخرج له یوم القیامة کتابا یلقاه منشورا و این کتابها مومنان را بدست راست
دهند و کافران را بدست چپ از پس پشت باین طریق که دست چپ را بپشت پیچانند
یا از سینه بجانب پشت برآرند برای تمیز میان مومنان و کافران و حسرت ایمان و رسوائی کفر
قال تعالی فاما من اوتی کتابه بیمینه فسوف یحاسب حسابا یسیرا و
ینقلب الی اهله مسرورا و اما من اوتی کتابه وراء ظهره فسوف یدعوا
ثبورا و یصلی سعیرا و سخن درانست که اعطای کتاب بیمین مخصوص بمومن مطیع باشد
یا شامل عصاة نیز بود نزد بعض عصاة را هم بدست راست دهند ولیکن بعد اجرای وعید
و اخراج از نار یا بمواجهه دهند نه بدست راست و نه بدست چپ یا اصلا کتاب ندهند بلکه
احوال او را بروی بخوانند و بدین همه اقوال آثار از علم نیست و حق آنست که احوال عاصی
درین باب موقوف ست و کتاب و سنت ازان ساکت و این همه احتمالات و استنباطست
که بطریق اجتهاد و استنباط گفته اند ولیکن اجتهاد را در امور آخرت دخلی نیست والحساب حق

مقصود از کتاب حساب ست چون کتاب حق باشد حساب نیز حق بود و آیات و احادیث
بدان ناطق اند و مردم در حساب متفاوت خواهند بود با بعض مناقشه رود و با بعض مسامحت
بعمل آید و هفتاد هزار کس بی حساب در جنت درآیند اللهم اجعلنا منهم و مسلمانان را از اعمال و
بندهای ایشان را از بدعات و محدثات و کفار را از تکذیب مرسلین حساب ستانند و از ملائکه نیز
حساب گیرند و اول حساب از جبرئیل امین شود که امانت وحی را چه قسم بانبیا رسانید و از لوح
حساب گیرند که گواه تو در تبلیغ علوم بجبرئیل کیست وی گوید اسرافیل ست اسرافیل را حاضر
آرند و همه را لرزه بر تن افتد و پیغمبران را از تبلیغ وحی و ادای امانت رسالت پرسند و السؤال
حق و پرسیدن وی تعالی از بندگان که چه کار کرده اید و از طاعت و معصیت چه ورزیده اید
حق ست لقوله صلی الله علیه و آله و سلم ان الله یدنی المؤمن فیضع علیه کنفه و یستره
فیقول اتعرف ذنب کذا اتعرف ذنب کذا فیقول نعم ای رب حتی قرره
بذنوبه و رأی فی نفسه انه قد هلک قال سترتها علیک فی الدنیا و انا اغفرها
لک الیوم فیعطی کتاب حسناته و اما الکفار و المنافقون فینادی بهم علی رؤس
الخلائق هؤلاء الذین کذبوا علی ربهم الا لعنة الله علی الظالمین رواه الشیخان
عن ابن عمر اول آنچه از عبادات سؤال کنند نماز باشد و از معاملات خون و حسنات ظالم
را بخصوم دهند و سیئات خصوم را بظالم در حدیث آمده هفتاد نماز مقبول بمقابله دانگی رود
و مردی را فرضا اگر ثواب هفتاد پیغمبر بود و بنصف دانگی باوی مخاصمت افتد در بهشت نه درآید
تا خصم از وی راضی نشود این چنین روز در پیش و خواجه بر بستر راحت پا دراز کرده می گوید
آنچه من یافته ام دیگری نیافته و آنچه من فهمیده ام دیگری نفهمیده عوام در غفلت و علما در گفتگو و
صوفیان در طامات و شطحیات و سکر و هواست و دعوی مکاشفات و الهامات هیچکس خبر از ان
عالم ندارد که چه خواهد شد و کدام روز سیاه در پیش ست تمام روز بافسانه خوانی بسر برده می تصور
مرگ و آخرت و احوال آن بدل نمی گذرد جای می فرماید لا خوف علیهم و لا هم یحزنون

وجائی دیگری گوید لَا یُسْئَلُ عَمَّا یَفْعَلُ وَهُمْ یُسْئَلُوْنَ جز عجز وحیرت کاری نیست ما را
ایمان بهره و باید آورد بحکم او مرا است والحوض حق و برکه حق ست یعنی سید رسل صلی الله علیه
وآله وسلم را روز حشر حوضی باشد که آنرا کوثر نامند لقوله تعالی اِنَّا اَعْطَیْنٰکَ الْکَوْثَرَ و در حدیث
آمده مسافت آن حوض یک ماهه راه باشد آبش از شیر سفید تر و بویش از مشک خوشبو تر
و کوزهای وی از ستارهای آسمان بیشتر و روشن تر هر که یک بار از وی آب بخورد دیگر
تشنگی گرد وی نگردد رواه الشیخان عن ابن عمرو و در تحدید حوض بحسب امکنه مسافت
مختلف در احادیث آمده سبب اختلاف رعایت احوال مخاطبان ست با اهل یمن فرمود من
صنعاء الی عدن و در روایت ثوبان حوضی من عدن الی عمان آمده رواه احمد
والترمذی وابن ماجه و اهل شام را چیزی دیگر گفت غرضکه هر کس را مسافتی که معلوم و
متعارف او بود ذکر فرمود و در بعض احادیث تحدید بزمان هم آمده مثل مسافت شهر و جز آن و
حاصل همه بیان وسعت و عظمت اوست هر پیغمبر را حوضی باشد بر قدر مرتبه وی عن سمرة
قال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم ان لکل نبی حوضا وانهم لیتباهون
ایهم اکثر واردة وانی لارجو ان اکون اکثرهم واردة رواه الترمذی وقال
هذا حدیث غریب و قرطبی گفته آنحضرت را دو حوض باشد که نام هر دو کوثر ست و ساقی
آب کوثر علی مرتضی باشد هر کرا امروز سیراب محبت و تشنه لقای او نیست مشکل که از آن حوض آب
خورد و از علی رضی الله عنه مرویست که هر که محبت ابوبکر در دلش نبود قطره از آب کوثرش ندهم
والصراط حق و پل که بر پشت دوزخ بنهند حق ست و این پل از موی باریکتر و از تیغ تیزتر
باشد و تمامه خلق را فرمان شود که از وی بگذرند اهل بهشت از وی گذشته در بهشت در آیند بعضی
همچو برق جهنده و بعضی مثل باد وزنده و بعضی مانند اسپ دونده و هکذا و عبور هر کس بحسب تفاوت
مراتب بود و دوزخیان را قدم بلغزد و در دوزخ بیفتند در کریمه اِنْ مِّنْکُمْ اِلَّا وَارِدُهَا
کَانَ عَلٰی رَبِّکَ حَتْمًا مَّقْضِیًّا در مرور و عبور صراط که مستلزم ورود و حضور نار ست مراد ست

و جمیع خلائق را تا آنکه انبیا و رسل نیز در آن شامل اند اما اهل ایمان و پیغمبران را پس آن هم نیز سلامت
باستثنای کریمهٔ لا یسمعون حسیسها وهم عنها مبعدون و ابن عباس گفته
آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم از عموم این آیه مخصوص ست همه از نظر وی بگذرند و وے
استاده باشد و احق چنین ستر و زیرا که اگر وے از بالای آتش بگذرد آتش گلستان گردد
و در حدیث آمده آتش مومن گوید یا مؤمن ان نورک اطفأ لهبی پس آنحضرت
که نور او اتم و اکمل از جمیع انوار مومنان باشد آتش در برابر وی کجا ایستد نوری که در ناصیهٔ
آدم بود پس در ناصیهٔ خلیل تا آنکه در ناصیهٔ عبد الله رسید چه کار ها کرد اینجا که خود ولی و اسطه
جلوه گر باشد چه کار کند و عن ابی سعید قال قال رسول الله صلی الله علیه وآله و
سلم یخلص المؤمنون من النار فیحبسون علی قنطرة بین الجنة والنار فیقتص
لبعضهم من بعض مظالم کانت بینهم فی الدنیا حتی اذا هذبوا و نقوا اذن لهم
فی دخول الجنة رواه البخاری و احادیث در بیان صراط و احوال آن بسیار ست
در کتب صحاح و سنن با یه ثبت و معتزله انکار می کنند از آنرو می گویند عبور بچو صراط ممکن نیست و اگر
ممکن هم شود تعذیب مومنان باشد و جواب آنست که خدا قادر ست که عبور را بران ممکن کند و
بر مسلمانان سهل گرداند چنانکه احادیث بدان ناطق ست والجنة والنار حق و بهشت و
دوزخ بر صفتی که در قرآن و حدیث آمده حق ست در آیات و احادیث وارده در اثبات این
هر دو بحد کثرت و شهرت رسیده و در مکان جنت و نار اقوال ست گویند جنت در آسمان اول یا چهارم
یا فوق سموات سبع زیر عرش و فوق او عرش رحمن ست و نار در زمین و در قولی بالای آسمان
و جماعهٔ توقف کرده و تعیین مکان را مفوض بعلم الهی ساخته در شرح مقاصد گفته نصی صریح
در تعیین مکان ورود نیافته لیکن اکثر بر آنند که بهشت زیر عرش ست و دوزخ زیر زمین هفتمین انتهی
و موید او ست قوله تعالی وَلَقَدْ رَآهُ نَزْلَةً أُخْرَىٰ عِنْدَ سِدْرَةِ الْمُنْتَهَىٰ عِنْدَهَا جَنَّةُ
الْمَأْوَىٰ و سدره بالای آسمان ست چنانکه در احادیث معراج بدان تصریح واقع شده و از ابن عمر

مرفوعاً آمده ان جهنم محیطة بالدنیا وان الجنة من ورائها اخرجه ابو نعیم فی تاریخ
اصفهان و نیز از ابن عمر آمده وقال رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم لا یرکب البحر
الا غازیاً او حاجاً او معتمراً فان تحته ناراً رواه ابن عبد البر وضعفه پس اولی توقف
باشد وجای او همانجاست که خدا خواسته است وهی عدا نمار اخود احاطه بخلق وعوالم او تعالی است
منکران گویند در قرآن آمده وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ پس وجود آن
در مکان معین از زمین وآسمان صورت ندارد بلکه وجود وی در عالم عناصر محال بود و بودن وی در
عالم افلاک وجز آن مستلزم خرق والتیام است واین باطل باشد و در جوابش گفته اند که چون
بیکی یا پیچیده و پیچیده فرض کنند این مقدار عرض باشد و برین قول اشارة از علم هست و جواب
آن جواز خرق والتیام سماء وارض بنص کتاب و سنت ست و خدا بر هر چیز قدرت دارد و آسن
آنست که چون نزد مردم واسع تر از زمین وآسمان چیزی نبود تمثیل وتصویر وسعت جنت بدان
فرمود و اصل مراد بیان توسیع ست نه تحدید و آنچه حمل آن بر ظاهر ست و خدا بر همه قادر و حقیقت
وسعت آن را جز خدا کسی نداند کمترین خانهای بهشت مقدار دنیا و ده مقدار آن باشد و اعراف
یعنی مکانیکه در میان بهشت و دوزخ بود و نه در انجاست و در راحت بهشت و نه در عنا ست
و جنت و دوزخ بنقل صحیح و نص صریح ثابت نیست بعضی سلف گفته اند این مکان برای اطفال
مشرکین و اهل زمان فترت وحی مخلوق شده بیکی گفت نمی دانم که قول باعراف در حدیثی ورود
یافته باشد یا هیچ یکی از علما بدان رفته انتهی و آنکه در کتاب عزیز آمده وَعَلَى الْأَعْرَافِ
رِجَالٌ يَعْرِفُونَ كُلًّا بِسِيمَاهُمْ مراد بدان بلندیهای حجاب و ستور نیست که میان بهشت
و دوزخ بوده است اینجا مردان باشند مثل انبیاء و شهداء و خیار مومنین و علماء یا ملائکه بصورت
مردان که اهل بهشت و دوزخ را بسیما و علامت هر یک بشناسند و خطاب کنند و هما
مخلوقتان موجودتان الآن و بهشت و دوزخ موجود اند و در نیلا و مخلوق شده اند
نه آنکه روز قیامت پیدا شوند چنانکه معتزله زعم کرده اند نه و جمیع قصهٔ آدم و حوا و اسکان ایشان

در بهشت بران دلیل است و آیات ظاهره در اعداد آن هر دو مثل أُعِدَّتْ لِلْمُتَّقِينَ و أُعِدَّتْ
لِلْكَافِرِينَ مؤید و مصحح اوست و هیچ ضرورت بسوی عدول از ظاهر نیست و معارضه بمثل
قوله تعالی تِلْكَ الدَّارُ الْآخِرَةُ نَجْعَلُهَا لِلَّذِينَ لَا يُرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا
فَسَادًا صحیح نیست زیرا که محتمل حال و استمرار نیست و اگر تسلیم کنیم که مراد استقبال است پس قصه
آدم و حوا سالم از معارضه است اگر ثابت شود که جنت آدم همان جنت موعود بود وجه نزد جمعی
در جنت آدم و حوا سخن است گویند آن جنت بر روی زمین و جای بلند بود نه بر آسمان حافظ
ابن القیم رح در حادی الارواح ادله فریقین فراهم کرده و در آن بحث نموده بر وجهی که در کتاب
دیگر نتوان یافت اما بترجیح مذهبی نپرداخته معتزله گفته اند اگر در نیولا موجود باشد باید که هلاک
اکل جنت روا نبود لقوله تعالی أُكُلُهَا دَائِمٌ ولکن لازم باطل ست لقوله تعالی كُلُّ شَيْءٍ
هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ پس ملزوم نیز همچنان باشد گوییم مراد بدوام آنست که چون چیزی
فانی شود در دم بدل آن موجود گردد و این منافی هلاک یک لحظه نباشد با آنکه هلاک مستلزم فنا نیست
بلکه خروج از انتفاع با وست و اگر فرض کنیم که هلاک مستلزم فناست پس مراد آن باشد که هر چیز
در حد ذات خود هالک ست یعنی آنکه وجود امکانی لنظر بوجود واجبی بمنزله عدم ست و تمام صحابه و
تابعین و تبع تابعین و اهل سنت و حدیث و جمیع فقهای اسلام و اهل تصوف و زهد برهمین اعتقاد
گذشته اند و نصوص کتاب و سنت و اخبار رسل من اولهم الی آخرهم دلالت دارند بر آنکه موجود الآن ست
و حافظ ابن القیم در حادی الارواح الی بلاد الافراح جواب شبه قدریه و معتزله را داده و باثبات
وجود آن الآن پرداخته و کاتب حروف تلخیص این کتاب که در بیان جنت و اهل و صفت کرده
و نامش مثیر ساکن الغرام الی روضات دار السلام نهاده و در استیعاب احوال جنت کتابی مثل وی
در اسلام تالیف نیافته فلیرجع الیه و باقیتان و لا یفنی اهلهما بهشت و دوزخ و بهشتیان و
دوزخیان دائم و باقی باشند و فنا پذیر نشوند یک بار که مرده اند و زنده گردیده دیگر تا ابد حیات و
بقاست و عدم مستمر طاری نشود زیرا که در حق فریقین خَالِدِينَ فِيهَا أَبَدًا وارد ست انجا موت را

موجود است وخلقتکم للابد این باشد و هلاک محض اگر تحقیقا لقوله تعالی کل شیء هالک الا
وجهه فرض کنند منافی بقا این سخن نیست باآنکه در آیه دلیل بر فنا نیست وجهیه گویند هر دو یا آخرت و
فانی شوند و این قول مخالف کتاب و سنت و اجماع است و بطلانش مبرهن است تا تحقیق چه رسد و
محرر سطور را درین باب اتفاقی هست که تفصیل نوشته بآن رجوع باید کرد والکبیرة لا تخرج
العبد المؤمن من الایمان وارتکاب کبیره بنده مومن را از ایمان بیرون نمی کند و گنهگار به
بدکاری مومن را کافر نگرداند بلکه فاسق و عاصی سازد زیراکه اصل تصدیق که حقیقت ایمان باشد
هنوز باقیست و اطلاق اسم مومن و خطاب اسلام و جریان حکم مسلمین بر فاسق و عاصی در
کتاب و سنت بسیار آمده و صحابه بر جنائز فاسقان و گناهگاران نماز می کردند و در مقابر
اهل اسلام دفن می نمودند و ایشان را دعا و استغفار می کردند پس معلوم شد که ایشان خارج از دائره
اسلام نیند بخلاف معتزله که می گویند مرتکب کبیره نه مومن است و نه کافر و این منزلی میان دو منزلست
بنا بر آنکه اعمال نزد ایشان جزئی از حقیقت ایمان است و این اول مسئله ایست که در دین
مسلمانی برخلاف اجماع مسلمانان حادث شده و ایشان نیز اول فرقه اند که خشت در بنای
مسلمانی انداختند و براه متابعت عقل و هوس رفتند و ظواهر نصوص را تاویل کردند و این مذهب
باطل و رای سخیف است نعوذ بالله منه و گناه دو قسم است کبیره آنکه گناه بودنش بدلیل قطعی
معلوم شده باشد و بر خصوص آن وعیدی وارد شده مثل شرک بالله و قتل نفس بغیر حق و قذف
محصنه و زنا و فرار از زحف و سحر و اکل مال یتیم و عقوق والدین و الحاد در حرم و اکل ربا و سرقه
و شرب خمر و هر معصیت که بران اصرار کنند کبیره است و از هر چه استغفار کنند صغیره باشد و ابن حجر
مکی شافعی را درین باب کتابیست مبسوط مسمی بزواجر عن اقتراف الکبائر که خیلی خوب افتاده
اما در خور تلخیص و تنقیح است در وی جمیع کبائر را فراهم نموده و صغیره آنکه بران وعیدی شدید وارد
نشده و بیقین معلوم نگشته که گناه کبیره است و کار و بار صغیره چندان صعوبت ندارد و گفته اند
این هر دو اسمای اضافیه اند بذاته معلوم نیند نسبت بما فوق صغیره است و نسبت بما دون کبیره

و کبیره مطلق کفر ست که هیچ گناهی با لاتر و بد تر از ان نیست و مراد درینجا بکبیره غیر کفر ست و مرتکب کبیره هرچند بنقصان دین و ضعف ایمان موصوف ست و لیکن با وجود آن مومن ست و از دائره اسلام خارج نه و لا ندخله فی الکفر و کبیره او را در کفر نمی در آرد و خوارج مرتکب کبیره بلکه صغیره را نیز کافر گویند. و زعم کنند که میان ایمان و کفر هیچ واسطه نیست و دلیل ما آیات و احادیث ناطقه با طلاق مومن بر عاصی ست کقوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا کُتِبَ عَلَیْکُمُ الْقِصَاصُ فِی الْقَتْلَى و قوله تعالی یَا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا تُوبُوا إِلَى اللَّهِ تَوْبَةً نَصُوحًا و قوله تعالی وَإِنْ طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِینَ اقْتَتَلُوا و آیات درین باب بسیار ست

والله تعالی لا یغفر ان یشرک به و خدا نمی بخشد این را که شرک کرده شود با وی بنص کتاب عزیز و اجماع مسلمین و مراد بشرک کفر ست مطلقا پس منکر ایمان بدون تصدیق جنان منافق ست و کافر لکنه بعد ایمان مرتد و قائل بدو خدا مشرک و متدین بدینے از ادیان کتابی ست مثل یهودی و نصرانی و قائل بقدم دهر و مستند حوادث بسوی او دهری ست و آنکه اثبات باری تعالی نکند و صفات او را که در کتاب و سنت وارد شده بر ظاهرش جاری نمی سازد و تاویلش بعقل خود می نماید معطل و جهمی ست و هر که صفات او را مانا بصفات مخلوق وی می سازد و قیاس غائب بر شاهد می کند ممثل و مشبه و مجسم ست و در بیان شرک و انواع آن و رد مشرکین کتب مطوله جمع شده از انجمله کتاب اقتضاء الصراط المستقیم لمخالفة اصحاب الجحیم لشیخ الاسلام ابن تیمیه رح و کتاب تجرید التوحید المفید للمقریزی و کتاب رد الاشراک للشیخ محمد اسمعیل الدهلوی رحمهم الله تعالی و ترجمه آن در اردو که هم از وست مسمی بتقویة الایمان بسیار خوب و مرغوب و نافع و مفید عامه خلق ست در تصحیح عقاید و تهذیب اعمال بدان تمسک باید کرد و بالله التوفیق

و یغفر ما دون ذالک لمن یشاء من الصغائر و الکبائر و می بخشد چیزے را که جز او ست هر کرا می خواهد از صغیره و کبیره یعنے ورای شرک باقی گناه در مشیت او ست با توبه و بی توبه هر کرا خواهد بخشد و هر کرا خواهد بگیرد و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید این معنی وارد و معتزله درینجا نیز خلاف کرده اند و گویند مغفرت مخصوص بصغائر ست

بالکبائر مقرون بتوبه و دلیل ایشان آیات و احادیث وارده در وعید عاصیان ست کقوله تعالی وَمَن يَعْصِ اللّٰهَ وَرَسُولَهُ فَإِنَّ لَهُ نَارَ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا و قوله تعالی وَمَن يَقْتُلْ مُؤْمِنًا مُتَعَمِّدًا فَجَزَاؤُهُ جَهَنَّمُ خَالِدًا فِيهَا و قوله تعالی إِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ يَصْلَوْنَهَا يَوْمَ الدِّينِ وَمَا هُمْ عَنْهَا بِغَائِبِينَ و امثال آن و جواب آنست که این آیات و غیره بر تقدیر عموم خود دلالت بر وقوع دارند نه بر وجوب و نصوصی که در عفو آمده بسیارست پس مذنب مغفور مخصص باشد از عمومات وعید و قد قال تعالی هُوَ الَّذِي يَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهِ وَيَعْفُو عَنِ السَّيِّئَاتِ و قال تعالی إِنَّ اللّٰهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا و قال تعالی إِنَّ رَبَّكَ لَذُو مَغْفِرَةٍ لِّلنَّاسِ عَلَىٰ ظُلْمِهِمْ و در حدیث آمده سترتها علیك فی الدنیا و انا اغفرها لك الیوم متفق علیه و فرموده حق العباد علی الله ان لا یعذب من لا یشرك به شیئا و فرموده ما من احد یشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله صدقا من قلبه الا حرمه الله علی النار و نزد بعض خلف در وعید کرم ست چه عادت کریمان آنست که اگر وعدهٔ انعام و احسان کنند البته وفا نمایند کما قیل الکریم اذا وعد وفا و اگر بقهر و عذاب تهدید نمایند بوجود نیارند پس از وی تعالی این خلف جائز باشد تفتازانی گفته محققان برخلاف اند و در هیچ یکی از وعد و وعید خلف جائز ندارند و کیف که در خلف تبدیل قول ست و حق تعالی فرموده مَا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيَّ وَمَا أَنَا بِظَلَّامٍ لِّلْعَبِيدِ و جوابش آنست که بقرینهٔ اقتضاے کرم در اخبار وعید شرط مشیت مقدر بود اگرچه صراحت بآن ذکر نه کرده و خبر و عده حتم مقتضی باشد و آیات و احادیث که در آنجا تصریح بمشیت واقع شده نیز قرینهٔ آن تواند بود یا مراد باخبار وعید استحقاق عذابست نه وقوع بالفعل یا مراد انشای وعیدست نه حقیقت اخبار پس کذب و تبدیل لازم نیاید و ملّا علی قاری را درین مسئله رساله ایست مستقل مسمی بقول سدید فی حکم الخلف فی الوعید تفصیل مقام از آنجا باید جست و بالجمله مردم بحکم کریمه هُوَ الَّذِي خَلَقَكُمْ فَمِنكُمْ كَافِرٌ وَمِنكُم مُّؤْمِنٌ دو قسم اند مومن و کافر و مومن دو قسم ست مطیع و عاصے کما قال تعالی خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا

و آخر سیئا و عاصی نیز دو قسم ست تائب و غیر تائب پس کافر مخلد در نار ست اجماعا و مطیع و تائب مخلد
در جنت اتفاقا و عاصی غیر تائب در مشیت اوست اگر خواهد بقدر معصیت عذابش کند و
بدوزخ فرستد بازش بیرون آرد و به بهشتش برد و اگر خواهد عفو کند از خود یا بشفاعت و
بی سابقهٔ عقاب به بهشتش فرستد یعذب من یشاء و یغفر لمن یشاء و احادیث در
باب عفو و مغفرت گناهگاران بسیار ست و این همه بحکم اوست عقل را درینجا دخلی نیست
که گوید چرا کفر را نبخشد و چرا یکی را بخشد و دیگری را بگیرد و یجوز العقاب على الصغيرة و جائز ست
عذاب بر صغیره برابر ست که مرتکب وی از کبیره مجتنب باشد یا نباشد بدلیل آن از قول تعالی
و یغفر ما دون ذلک لمن یشاء و قوله تعالی لا یغادر صغیرة و لا کبیرة الا
احصاها و احصا برای سوال و مجازات و غیرها ست در آیات و احادیث بسیار درین
باب آمده و بعض معتزله گفته اند که اگر از کبائر اجتناب کرده است تعذیب وی روا نیست
نه باین معنی که عقلا ممتنع ست بلکه باین معنی که وقوع آن جائز نیست بنابر قیام ادلهٔ سمعیه بر
عدم وقوع آن کقوله تعالی ان تجتنبوا کبائر ما تنهون عنه نکفر عنکم سیئاتکم
و جواب آنست که کبیره مطلق کفر ست زیرا که کامل همونست و جمع آن نظر بانواع کفر باشد اگرچه
در حکم همه یک ملت ست یا نظر بسوی افراد قائم بافراد مخاطبین ست بنابر قاعدهٔ ممهده که مقابلهٔ
جمع بجمع مقتضی انقسام آحاد بآحاد باشد و العفو عن الكبيرة و جائز هست عفو از کبیره و اداء
این مضمون برای آنست تا معلوم شود که اطلاق لفظ عفو بر ترک سوختن بر گناه می آید چنانکه
اطلاق لفظ مغفرت آمده و تا تعلق گیرد بوی قول ماتن اذا لم تكن عن استحلال و الاستحلال
كفر وقتی که نباشد این کبیره از استحلال و حلال دانستن حرام کفر ست زیرا که دران تکذیب منافی
تصدیق ست و باین تاویل نصوص داله بر تخلید عصاة در نار یا بر سلب ایمان از ایشان

والشفاعة ثابتة للرسل والاخيار في حق اهل الكبائر بالمستفيض من الاخبار
و شفاعت پیغمبران و نیکان در حق اهل کبیره و گناهکاران امت مرحومه ثابت ست باحادیث مشهوره

مستفیضه مشهوره و شفاعت در لغت بمعنی معونت ست و در اصطلاح رفع عقوبت و طلب
تجاوز از گناه و شفاعت ازان نامند که حاجت و تزیور تشفیع شفیع گردید و معتزله انکار شفاعت
کنند و این مبنی ست بر جواز عفو و مغفرت بدون شفاعت پس بشفاعت بالاولی جائز باشد
و نزد معتزله چون عفو و مغفرت جائز نیست شفاعت هم جائز نیست و دلیل ما قوله تعالی ست
وَاسْتَغْفِرْ لِذَنْبِكَ وَلِلْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ و قوله تعالی فَمَا تَنْفَعُهُمْ شَفَاعَةُ الشَّافِعِينَ
و اسلوب این کلام دلالت می کند بر ثبوت شفاعت فی الجمله و در حدیث آمده شفاعتی
لاهل الکبائر من امتی رواه احمد و ابو داود و الترمذی و ابن حبان و الحاکم
عن انس و الترمذی و ابن ماجة و الحاکم عن جابر و این حدیث مشهورست بلکه
احادیث وارده در باب شفاعت مشهور المعنی و متواتر المعنی ست و احتجاج معتزله بمثل
قوله تعالی ست وَاتَّقُوا يَوْمًا لَا تَجْزِي نَفْسٌ عَنْ نَفْسٍ شَيْئًا وَلَا يُقْبَلُ مِنْهَا شَفَاعَةٌ
و قوله تعالی مَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ حَمِيمٍ وَلَا شَفِيعٍ يُطَاعُ و جواب بعد تسلیم عموم دلالت آن در
اشخاص و ازمان و احوال آنست که تخصیص آن بکفار واجب ست جمعا بین الادله و اول کسیکه
فتح باب شفاعت کند محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ست چنانکه در صحیح آمده انا اول
شافع و اول مشفع و حدیث طویل موقف و رفتن مردم که اول نزد آدم پسترنزد نوح پس نزد
ابراهیم بعده نزد موسی و از انجا نزد عیسی روند مشهورست و تمامه این رسل اولوالعزم آنروز
خجل از زلات خود باشند و هیچ کس از دهشت این مقام قدم پیش نتواند نهاد تا آنکه نزد سید
رسل و اکرم انبیاء و خاتم رسالت بیایند و عرض حال خود کنند وی برخیزد و در سراپرده عزت
جلال درآید و در مقام محمود که وعده آن فرموده اند بقوله عَسَى أَنْ يَبْعَثَكَ رَبُّكَ مَقَامًا مَحْمُودًا
بایستد و بسجده رود و حکم شود که سر از سجده برآر و هر چه خواهی بخواه داده شوی پس سر از سجده بردارد
بحمد و ثنائی که دران وقت بیاموزند بر داشته قسمی از عاصیان را ببخشاید باز بسجده رود و قسمی دیگر را
شفاعت کند و از سجده ثالث که سر بردارد گناه ان جمله عاصیان را عفو کنانند و هیچ کس نماند

الا کسیکه قرآن بخواند نار بروی حلم کرده یعنی کافران و منکران این حاصل مضمون حدیثی ست
که در صحیح بخاری و مسلم آمده پس فردا ظاهر شود که او را در درگاه خدا و ندی چه قدر عزت وجاه
بوده است روز روز اوست وجاه جاه او اللهم بحق جاه محمد اغفر لنا ۵
گر نفهم طریق سنت نو ✦ هستم از عاصیان امت تو ✦ غرض که مقام مقام اوست و سخن
سخن او و مهمان اوست و دیگران طفیلی اند و در قرآن کریم خطاب شده وَلَسَوْفَ يُعْطِيكَ
رَبُّكَ فَتَرْضَىٰ یعنی آن دهم ترا که راضی شوی از من و هیچ آرزو در دل تو نشکند گویند
که به لَا تَقْنَطُوا مِن رَّحْمَةِ اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعًا مخصوص باین امت
و قوم نوح را خطاب شد يَغْفِرْ لَكُم مِّن ذُنُوبِكُمْ بقاعده علم نحو من افاده بعض میکند
غرضکه با ما کار بفضل ست و با دیگران بعدل امة مذنبة ورب غفور چون مهمان عزیز ست
طفیلی نیز عزیز خواهد بود ان شاء الله تعالی با یکجا تو است او باش و از ان او شو و خود را یوی سپار
و جاده اتباع سنت او بسپر همه آسان ست مشکل تا آنجاست که این نسبت و این اتباع
درست نشده است عملا و اعتقادا بعد از ان اگر خواهی هیچ مشکلی نیست صد هزار گناه در
جنب ایمان بمحمد صلی الله علیه و آله وسلم و اتباع سنن وی ظاهرا و باطنا پر کاهی نیرزد غم ایمان
و ترک توفیق عمل بسنت باید خورد دیگر غم نیست آمدیم برآنکه شفاعت را مواطن متعدد ست
اول در موقف عرصات برای خفت شدت و هیبت و دهشت و از دحام آن مقام بود دوم
برای تیسیر سوال و رفع حساب یا عدم مناقشه دران سوم در عفو از امضای توقیع عذاب و اجرای
حکم عقاب چهارم در اخراج از نار بعد در کات نار پنجم در رفع درجات و نیل مثوبات و انجیا
هر گنهگار زار و درمانده بیکار را امید واری شفاعت سید رسل صلی الله علیه و آله وسلم تو ی ست
۵ نصیب ماست بهشت ای خدا شناس برو ✦ که مستحق کرامت گناهگارانند ۵ و شفاعت
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم عام بود مر جمیع امت بلکه تمام امم و جمیع خلائق را و خاص برای
اهل مدینه و مکثرین صلوة بروی صلی الله علیه و آله وسلم باشد و اهل حدیث اکثر خلق اند در آنشا

صلوٰة و سلام بروی علیه الصلوٰة والسلام و موثرترین عبادات درین باب همین کثرت صلوٰة
بر حضرت سید کائنات ست روز و شب ظاهر و باطن ولیکن باید که بصیغهای ماثور کند سیما
درودی که در نماز خوانده می شود که اصح صیغ ست اگرچه عبارات درود علماء و مشائخ هم عجائب
باشد بشرطیکه بمضمون و مبالغه نامرضی و غیر ماثور محتوی نبود و صلوٰة تعلیم کردهٔ آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم والفاظ نبویه برکت و قربت دیگر دارد اللهم صل وسلم علیه و این
همه شفاعت باذن خواهد بود و قیام بمقام محمود و سجده بردن استیذان ست مجملاً بعده اذن خاص
و نوع خاص و مقدار خاص هم باشد و احادیث درین باب آمده و این شفاعت انبیاء و ملائکه
و صلحاء و شهدا و علماء و حفاظ و اولیاء و فقراء و اطفال مومنین صابرین بر بلا و دیگر اهل الله را
بحسب تفاوت جاه و منزلت نزد خدا خواهد بود و هر کرا شفیع نبود خدا خود او را از دوزخ
برآرد و هر که در دل او برابر ذره از ایمان باشد در نار مخلد نماند و آنجا که نفی شفاعت واقع
شده مراد بدان شفاعت بغیر اذن و رضای او تعالی ست و این که مردم بر گورهای انبیاء و
صلحاء آیند و وسیله سازند و شفاعت خواهند هیچ نیست چرا که این شفیعان قدرت ندارند که
بی اذن او شفاعت کنند و چون وی خواهد خواست که در حق کسی کرمی فرماید با نها خواهد گفت
که شفاعت بکنید بعد ازان او شفاعت خواهد کرد و پس اگر اینها سالها بر گور آیند و شفاعت
خواهند صاحب قبر بی اذن نتواند قال تعالی مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ وقوله
وی سبحانه مَا لَكُمْ مِنْ دُونِهِ مِنْ وَلِيٍّ وَلَا شَفِيعٍ و جز آن از آیات بران دلالت دارد
پس از وی سبحانه که قریب تر از هر قریب ست چرا طلب عفو نکنند و رحمت و شفاعت نخواهند
و آمرزش نجویند و طلب شفیعی برای خود ننمایند که باذن او سر انجام کار کند این حرمت اگرچه بر

گورپرستان گران خواهد کرد لیکن حق احق باتباع ست و اهل الکبائر من المؤمنین لا
یخلدون فی النار و ان ماتوا من غیر توبة و گناهگاران و مرتکبان کبیره از مومنان
همیشه در نار نباشند اگرچه بی توبه ازین عالم بدر رفته باشند چند گاه که خدا خواهد ایشان را در

دوزخ دارد باز در بهشت درآرد ولقوله تعالی فَمَنْ یَّعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَّرَهٗ و نفس ایمان
عمل خیر ست ممکن نیست که جزای آن قبل دخول نار بیند پس تر بدوزخ درآید زیراکه این باجماع
باهل سنت پس بیرون آمدن او از دوزخ متعین باشد ولقوله تعالی وَعَدَ اللّٰهُ الْمُؤْمِنِیْنَ
وَالْمُؤْمِنَاتِ جَنّٰتٍ وقوله تعالی اِنَّ الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا وَعَمِلُوا الصّٰلِحٰتِ کَانَتْ لَهُمْ
جَنّٰتُ الْفِرْدَوْسِ نُزُلًا وجز آن از نصوص که دلالت دارند بر بودن مومن از اهل بهشت
وگذشت ادلهٔ قاطعه بر آنکه بنده بمعصیت از ایمان بیرون نمی رود و نیز خلود در نار اعظم
عقوبات ست ولهذا آنرا جزای کفر که اعظم جنایات ست مقرر ساخته اند پس اگر غیر کافر را هم
بآن جزا دهند زیاده بر قدر جنایت باشد و این عدل نیست و مذهب معتزله آنست که هرکه
بدوزخ رفت جاودان دران بماند زیراکه وی یا کافر ست یا صاحب کبیره که بلا توبه بمرد و معصوم
و تائب و صاحب صغیره که مجتنب از کبائر ست اهل نار نیند و کافر مخلد ست در نار باجماع و
همچنین اهل کبیره که بی توبه مرده و این خلاف کتاب و سنت ست و مکث عصاة در نار متفاوت
باشد بعضی ساعتی و بعضی روزی و بعضی ماهی و بعضی سالی و بعضی بیشتر و بعضی هفت هزار سال
و بعضی احقاب بمانند نسأل الله الجنة و نعوذ به من النار والایمان هو التصدیق
بما جاء به من عند الله تعالی و ایمان راست گو اعتقاد کردن ست رسول خدا را در خبری
که آورده است از نزد خدا و معنی تصدیق گرویدن ست بدل و این قدر کافی ست در خروج
از عهدهٔ ایمان و درجهٔ این ایمان مجمل منحط از ایمان تفصیلی نیست پس مشرک مصدق بوجود
صانع و صفات او بحسب لغت مومن ست نه بحسب شرع زیراکه مخل در توحید و منکر رسالت ست
و باین اشارت ست در قول وی تعالی وَمَا یُؤْمِنُ اَکْثَرُهُمْ بِاللّٰهِ اِلَّا وَهُمْ مُّشْرِکُوْنَ
والاقرار به و اقرار کردن بزبان مگر آنکه تصدیق رکن ست سقوطش اصلا محتمل نیست و
اقرار احتمال آن دارد چنانکه در حالت اکراه و تصدیق در نوم و غفلت باقی ست در دل و ذهولی که
هست از حصول وی ست و آنکه گفت ایمان نام تصدیق و اقرار ست مذهب بعض علما ست

مثل شمس الائمه وفخر الاسلام وغیرهما محققین فقها برآنند که ایمان همان گرویدن بدل ست و اقرار
شرط اجرای احکام در دنیا ست زیراکه تصدیق کار باطن ست و در ظاهر برای آن علامتی باید
پس مصدق بقلب غیر مقر بزبان مومن ست نزد خدا اگرچه در احکام دنیا مومن نباشد و مقر
بلسان غیر مصدق بجنان منافق ست و این مختار ابو منصور ماتریدیست تفتازانی گوید نصوص
معاضد او ست قال تعالی اُولٰئِكَ كَتَبَ فِي قُلُوبِهِمُ الْإِيمَانَ وقال تعالی وَقَلْبُهُ
مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمَانِ وقال وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ و آنحضرت فرمود اللهم ثبت
قلبي على دينك اخرجه احمد بسند حسن من حديث ام سلمة و اسامه را فرمود
هلا شققت عن قلبه انتهى اخرجه الشيخان من حديث اسامة و نزد اهل حديث
ایمان عبارت از تصدیق دل و اقرار زبان و عمل بارکان ست و بتحقیق اختلافی درمیان نیست
زیراکه ایمان کامل همین ست که ایشان می گویند و ایمان بے عمل ناقص ست و آیات و احادیث
بکفیر ناطق ست بنا بر ایشان و میل فاضل شنار الله در مالابد منه نیز بهمین جانب ست و هو الحق
والصواب ولیکن باش اشارت بسوی این قول می کند وی گوید فاما الاعمال فهی تتزایدا
والایمان لا یزید ولا ینقص ولیکن اعمال یعنی طاعات زیاده و افزون می شوند و نقص
خود و ایمان نه زیاده می شود نه کم و درینجا دو مقام ست اول آنکه اعمال غیر داخل اند در ایمان
زیراکه حقیقت ایمان همان تصدیق ست و بس و در کتاب و سنت عطف اعمال بر ایمان آمده
کقوله تعالی إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ و عطف مقتضی مغایرة و عدم دخول معطوف
در معطوف علیه ست و نیز ایمان را شرط صحت اعمال گردانیده کما فی قوله وَمَن يَعْمَلْ مِنَ
الصَّالِحَاتِ مِن ذَكَرٍ أَوْ أُنثَىٰ وَهُوَ مُؤْمِنٌ و معلوم ست که مشروط در شرط داخل نمی شود
زیراکه اشتراط الشی لنفسه ممنوع ست و نیز اثبات ایمان برای تارک بعض اعمال آمده کما فی قوله تعالی
وَإِن طَائِفَتَانِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ اقْتَتَلُوا با آنکه تحقق شی بدون رکن او نمی شود ولیکن این همه
وجوه حجت بر کسی ست که طاعات را رکنی از حقیقت ایمان می گردانند بر وجهی که تارک آن مومن

نباشد چنانکه رای معتزله است نه برکسیکه رکن ایمان کامل می گوید و تارک آنرا خارج از حقیقت ایمان نمی داند چنانکه مذہب شافعی ست دوم آنکه حقیقت ایمان بیش وکم نمی شود وآیات داله بر زیادت ایمان نزد حنفیه وغیر ایشان محمول ست بر آنکه صحابه ایمان می آوردند فی الجمله سپس فرض بعد فرض می آمد وبهر فرض خاص ایمان می آوردند پس لامحاله آن ایمان زاید می شد به زیادت مومن به واین تاویل مخالف ظاهر کتاب وسنت ست پس حق زیادت ونقصان اوست چنانکه قرآن وحدیث بدان ناطق ست وبعض محققین گفته اند که عدم زیادت ونقصان حقیقت تصدیق مسلم نیست بلکه این حقیقت هم متفاوت ست در قوت وضعف زیراکه یقین حاصل ست بآنکه تصدیق آحاد است هیچو تصدیق نبی صلی الله علیه وآله وسلم نیست ولهذا ابراهیم علیه السلام فرمود وَلٰكِنْ لِّيَطْمَئِنَّ قَلْبِيْ ونزد اهل تحقیق این نزاع لفظیست قاله قال علی القاری والیه مال الشاه ولی الله المحدث الدهلوی والایمان والاسلام واحد والایمان واسلام یکی ست ومویداوست قوله تعالی فَاَخْرَجْنَا مَنْ كَانَ فِيْهَا مِنَ الْمُؤْمِنِيْنَ فَمَا وَجَدْنَا فِيْهَا غَيْرَ بَيْتٍ مِّنَ الْمُسْلِمِيْنَ ۝ لیکن غالب در مفهوم ایمان تصدیق قلبی وحال باطن ست ودر اسلام خضوع وانقیاد ظاهر چنانچه کریمه قَالَتِ الْاَعْرَابُ اٰمَنَّا قُلْ لَّمْ تُؤْمِنُوْا وَلٰكِنْ قُوْلُوْٓا اَسْلَمْنَا ناظر دران ست مقصود اینجا آنست که هرکه مومن ست مسلم ست وهرکه مسلم است مومن ست مغایرتی درمیان نیست ودیگری ست مراد باتحاد هردو وآنکه در حدیث جبریل بروایت عمر بن الخطاب رضی الله عنه آمده الاسلام ان تشهد ان لا اله الا الله وان محمدا رسول الله وتقیم الصلوٰة وتؤتی الزکوٰة وتصوم رمضان وتحج البیت ان استطعت الیه سبیلا واین ناظر درانست که اسلام نام اعمال ست نه تصدیق پس نجوالبش گفته اند که مراد آنست که ثمرات اسلام علامات ایمان امور ست چنانکه در حدیث دیگر ایمان را تفسیر کرده است بشهادت کلمه طیبه واقامت نماز وایتای زکوٰة وصیام رمضان وداون خمس از مغنم اخرجه الشیخان من حدیث

ابن عباس فرمود ایمان هفتاد و چند شعبه است اعلای آن قول لا اله الا الله است و ادنی دور کردن

اذی از راه اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة و اذا وجد من العبد التصدیق والاقرار

صح له ان یقول انا مؤمن حقا و هرگاه یافته شود از بنده تصدیق دل و اقرار زبان صحیح باشد او را

اینکه بگوید من مومنم راست و درست بنا بر تحقیق ایمان و ثبوت آن از وی ولا ینبغی ان یقول

انا مؤمن ان شاء الله تعالى و نمی سزد او را که بگوید من مومنم اگر خدا خواهد اول مذهب حنفیه است و ثانی

قول شافعیه پس اگر معنی تردد و شک در تصدیق و ایمان قصد کند روا نباشد چه ریب و تردد منافی

جزم و یقین است که حقیقت ایمان باشد و اگر بقصد تبرک و تیمن بذکر الهی و نفی عجب و تزکیه نفس و ابهام

عاقبت الامر یا تردد در حصول ایمان کامل منجی که أُولَٰئِكَ هُمُ الْمُؤْمِنُونَ حَقًّا بدان شهیر است بگوید روا باشد

و لهذا بسیاری از صحابه و تابعین و سلف صالحین بآن رفته اند و این نزاع هم لفظیست در مآل و احد است و

حال متحد و طول بحث دران در فضول کلام داخل چه اگر مراد بایمان مجرد حصول معنی ایمان است پس حاصل

فی الحال است و اگر مراد چیزیست که مرتب میشود بران از نجات و ثمرات پس در مشیت او تعالی است حصولش

فی الحال مقطوع نیست پس هر که قطع بحصول کرده اراده اول کرده و هر که بمشیت سپرده اراده ثانی نموده و

ایمان الباس غیر مقبول و ایمان باس مقبول نیست باس در اصل بمعنی شدت و عذاب آید مراد

اینجا سکرات موت و معاینه احوال آخرت است که در وقت حضور موت و حصول فوت حاصل گردد

در حدیث آمده هر یکی وقت مردن خود جای خود را می بیند مومن در بهشت و کافر در دوزخ پس

چون کافر درین حالت ایمان آرد ایمان وی معتبر نباشد و ایمان درین حالت ایمان بغیب

نبود و اضطراری بود و تمام اهل حق بر عدم قبول این چنین ایمان از اول تا آخر اتفاق دارند

و در حدیث آمده ان الله یقبل توبة العبد ما لم یغرغر غرغرة کنایت از حالت موت و

شدت سکرات و رسیدن روح در حلقوم است قال تعالى فَلَمْ يَكُ يَنفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا

رَأَوْا بَأْسَنَا و جای دیگر فرمود وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا

حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْآنَ و استدلال باین آیه صحیح و صریح تر می نماید

باحتمال آنکه مراد برؤیت باس در آیهٔ اولی مشاهدهٔ علامات قیامت از طلوع شمس از مغرب باشد
چنانچه بعض مفسرین آیه را بآن تفسیر کرده اند و ازینجا ظاهر می شود که توبه در حالت باس هم مقبول
نیست مانند ایمان و مذهب اکثر اشاعره و ماتریدیه و فقها همین ست و نزد بعض اهل علم توبه
مقبول و ایمان هر دو درست پس ایمان فرعون که در وقت ادراک غرق آورده هم مقبول
نباشد همین ست مختار علما و مجتهدین و مشائخ دین و شیخ عبد الحق در تکمیل الایمان در نفی
ایمان فرعون و رد قائل ایمان او بطول بحث کرده و ترجمهٔ کلام ابن حجر از کتاب زواجر نموده
ضرورت ایراد آن درین مختصر چندان نیست بعد نزول قرآن چه جای سخن در عدم ایمان
اوست والسعید قد یشقی والشقی قد یسعد و سعید گاهی شقی می شود باین طریق که بعد
ایمان مرتد می گردد و شقی گاهی سعید می شود باین نهج که بعد کفر ایمان آرد والتغیر یکون
علی السعادة والشقاوة دون الاسعاد والاشقاء وهما من صفات الله و
تغیر بر سعادت و شقاوت می باشد زیراکه این هر دو از صفات عباد اند نه بر اسعاد و اشقاء که
این هر دو از صفات خدا اند چه اسعاد تکوین سعادت و اشقاء تکوین شقاوت ست ولا
تغیر علی الله ولا علی صفاته و نیست تغیر و تبدل بر خدا و نه بر صفات او زیراکه قدیم محل
حوادث نباشد وفی ارسال الرسل حکمة و در فرستادن رسولان حکمت و مصلحت و
عاقبت حمیده است قال تعالی لِئَلَّا يَكُونَ لِلنَّاسِ عَلَى اللَّهِ حُجَّةٌ بَعْدَ الرُّسُلِ و در حقیقت
مواد و اصول جمیع علوم و فنون ارضی و سماوی و کمالات و فضائل علمی و عملی بوساطت حضرت
انبیا بخلق رسیده و درینجا اشارت ست بآنکه ارسال واجب ست نه بمعنی وجوب بر خدا بلکه
بآن معنی که قضیهٔ حکمت مقتضای اوست بنا بر آنچه در وی از حکم و مصالح ست و نیست ممتنع چنانکه
براهمه گویند و نه این ممکن ست که هر دو طرف او مستوی باشد چنانکه مذهب متکلمین ست و این
در حقیقت نه وجوب ست بلکه اجرای سنت و عادت ست که بفضل عمیم خود می کند چون عامهٔ خلق را
استعداد و قابلیت استفاضه از جناب اقدس بواسطهٔ عوائق و اتصال بملکوت اعلی نیست بعضی

از آدمیان را برگزیده و بعلم ذات و صفات و افعال خود و آنچه صلاح مبدء و معاد ایشان در آن
باشد بیاموخت و بسوی خلق فرستاد تا دعوت ایشان کنند و هدایت نمایند ۵ حکمت
محض است اگر لطف جهان آفرین * خاص کند بنده مصلحت عام را * وقد ارسل الله
تعالی رسلا من البشر الی البشر مبشرین و منذرین و بدرستیکه فرستاد او تعالی پیغمبران را از
آدمیان بسوی آدمیان یعنی از جنس شان بشارت دهندگان برای اهل ایمان و طاعت
بجنت و ثواب و منذرین و ترسانندگان برای اهل کفر و عصیان بنار و عذاب زیرا که عقل
را باین امور راه نیست و مبینین للناس ما یحتاجون الیه من امور الدنیا
والدین بیان کنندگان برای مردم چیزی را که محتاج اند بسوی آن از کارهای دنیا و دین از
علم و عمل زیرا که او تعالی بهشتی و دوزخی بیافرید و بهشت را جای نیکوکاران ساخت و دوزخ را
محل بدکاران و معرفت کارهاییکه به بهشت رساند و از دوزخ باز دارد از آن امور است که عقل
بدریافت آن مستقل نیست و همچنین خلق اجسام نافعه و ضاره و گردانیدن قضایا بعضی را
از ممکنات که عقل را راه بسوی جزم بیکی از دو جانبش نیست و بعضی را واجبات و
بعضی را ممتنعات که عقل را ظاهر نمی شود مگر بعد از نظر دائم و بحث کامل بر وجهی که اگر بدان اشتغال
ورزد اکثر مصالح او بیکار گردد پس بفضل و رحمت او تعالی انبیا را برانگیخت تا آن کارها را
بخلق تعلیم کنند و بیان دلالت نمایند تا دیگر حجتی و عذری درمیان نماند قال تعالی وما
ارسلناک الا رحمة للعالمین ۝ وایدهم بالمعجزات الناقضات
للعادات و تائید کرد ایشان را بمعجزهای شکننده عادتها زیرا که هر دعوی را برهانی باید و انبیا
که دعوی رسالت و سفارت می کنند برهان صدق ایشان معجزات است و معجزه عبارت از خارق عادت
باشد که بدست مدعی نبوت بر وفق دعوای او ظاهر گردد و دیگر از آوردن مثل آن عاجز و زبون
شوند و معجزه فعل الهی است نه فعل رسول زیرا که خرق عادت از بنده ممکن نیست و دلالت معجزه
بر صدق نبی یقینی است و نزد مشاهده معجزه بی اختیار علم بصادق نبی حاصل می گردد و نفس

در تصدیق بیطاقت وبیچاره میشود ومجال انکار بروی تنگ می آید وچون دعوی بلند بود برهان
نیز بانداز او باشد چه معجزه از عالم قهر وقدرت ست وغلبه وسطوت آن پای ثبات بجای خود
نماند وعنان اختیار از دست رود بخلاف دلائل عقلیه که گرچه چند ست در رشته خیال ولهذا
الزام واسکات خصم بدان دشوار بود وهرگز راه نزاع وجدال بند نشود وچنانکه از دلائل کلامیه
وفلسفیات عیان ست وهرکه بعد از معجزه دیدن کافر ماند کفر او جز بعلت عناد وسابقه شقاوت

ازلی نیست واول الانبیاء آدم وآخرهم محمد صلی الله علیه وسلم واول پیغمبران
آدم ست وآخر ایشان محمد رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم وبعد آدم شیث بن آدم پیغمبر شد
بعد او ادریس پس نوح پس هود بن عبد الله پس صالح بن عبید پس ابراهیم خلیل الله بعده اسمعیل
پسر او پس اسحق برادر او بعده یعقوب ولوط در زمانه ابراهیم وابن عم او بود بعده شعیب پس
موسی وبرادرش هارون بعده یونس پس داود وبعده پسرش سلیمان پس زکریا پس فرزندش
یحیی بعده عیسی بن مریم بعده الیاس ویسع شاگرد الیاس بود که بعد از وی خلیفه او شد پس
پیغمبران منقطع شدند تا وقت رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم وثبوت نبوت آدم علیه السلام
بنص کتاب ست که دلالت می کند بر آنکه وی امر ونهی کرده ومعلوم ست که در زمانه وی هیچ
نبوده پس این امر ونهی بوحی باشد لا غیر وهمچنین سنت واجماع بر آن دال ست وانکار نبوتش
چنانکه از بعض منقولست کفر ست وثبوت نبوت آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم با دعای رسالت و
اظهار معجزه بوده ودعوی رسالت بتواتر معلوم گشته واظهار معجزه دو گونه است یکی باظهار ساختن
کلام خدا وتحدی نمودن بدان اهل بلاغت را وعاجز شدن ایشان از معارضه او با قصر سوره
با وجود کمال بلاغت وتمالک ایشان بران تا آنکه از معارضه بحروف به مقارعه بسیوف
افتادند وباوجود توفر دواعی از احدی منقول نیست که چیزی نزدیک بآن آورده باشند تا
بیاندیش چه بسا قدرت ست که همین حروف والفاظ وهمین کلمات که زبان زد عام وخاص و
خرد وبزرگ ایشان ست هیچ یکی را طاقت آن نه که کلمه چند بر هم توانستی وهمچنین مثل قرآن

تالیف تواند نمود و این دلالت می کند برآنکه این کلام از نزد او تعالی ست و بدان راستگوی
پیغمبر و صدق دعوی او ظاهر شده دوم رسیدن امور خارقه عادت یعنی ظهور معجزات از وی
صلی الله علیه و آله وسلم بحد تواتر اگرچه تفاصیلش آحاد باشد و اهل علم بدو وجه دیگر نیز بر نبوت وی
استدلال کرده اند یکی باحوال او قبل نبوت و در حال دعوت و بعد تمام آن و اخلاق عظیمه
و احکام حکیمه او و اقدامش در جاییکه دلیران آنجا قدم نگذارند و وثوق او بعصمت الهی در
جمیع احوال و ثبات وی بر حال خود در حوادث و احوال بر وجهی که اعدای او با آن همه
شدت عداوت و حرص بر طعن مطعنی در وی نیافتند و راهی بسوی قدح ندیدند و این همه
احوال او بتواتر رسیده و عقل جازم ست بامتناع اجتماع این همه امور در غیر انبیا و چگونه
می تواند شد که او تعالی این همه کمالات را در کسی جمع کند که مفتری باشد بر وی و تا بیست و سه
سال او را مهلت دهد و دین او را بر سائر ادیان ظاهر و غالب گرداند و بر دشمنان فیروزی بخشد و
آثار او را بعد از وی تا روز قیامت زنده دارد دوم آنکه وی ادعای این چنین امر عظیم کرده در میان
قومی که ایشان را نه کتاب بود و نه حکمت و وی برای ایشان کتاب آورد و حکمت و احکام و شرائع
آموخت و مکارم اخلاق را تمام نمود و مردم بسیار را در فضائل علمیه و عملیه بکمال رسانید و عالم را
بایمان و عمل صالح منور ساخت و او تعالی دین او را بر همه ادیان غالب کرد چنانکه وعده فرموده بود
و نبوت و رسالت را هیچ معنی دیگر جز این نیست و چون نبوت او ثابت شد و کلام او و کلام خدا
که بر وی نزول یافته بر خاتم انبیا بودن و بسوی تمامه خلق از جن و انس و غیرها مبعوث شدن
او دلالت کرد ثابت گردید که وی آخرین انبیا ست قال الله تعالی وَلٰكِنْ رَّسُوْلَ اللّٰهِ وَ
خَاتَمَ النَّبِيِّيْنَ وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ارسلت الی الخلق کافة وختم بی النبیون رواه مسلم و لفظ خلق
بعموم خود شامل تمامه اجزای عالم و جمیع اقسام موجودات از جمادات و نباتات و حیوانات و سائر
ملکوتات ست پس وی مبعوث باشد بسوی همه سلام احجار و سجده اشجار و شهادت حیوانات برسالت

وی چیست غیر آنکه جن و انس را چون مرید و مختار آفریده اند کفر و عصیان از ایشان سر بر می زند و
از باقی اقسام جز ایمان و طاعت بنی آدم چنانچه از ملائکه و دلالت کریمه وَمَا أَرْسَلْنَاكَ
إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ نیز همین پیداست و چون از بعثت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم مقصود
اکمال نعمت دین اسلام و تتمیم مکارم اخلاق بود و بعد حصول این مقصود بر وجه اتم و اکمل بعد از وی
حاجت به پیغمبر دیگر نباشد و بوجود اهل علم و خلفاء او که حاملان کتاب و سنت و حافظان علوم
ملت و ائمه و سلف است اند کفایت بود و قد ورد فی بیان عددهم فی بعض الاحادیث
و مروی است بیان شمار پیغمبران در بعض احادیث ابن حبان در صحیح خود از ابی ذر آورده که وی
پرسید آنحضرت را از انبیا فرمود یک لک و بست و چهار هزار گفت رسول از ایشان چه قدر اند فرمود
سه صد و سیزده اول رسل آدم است و آخر ایشان نبی شما و چهار پیغمبر از عرب بوده اند هود و صالح
و شعیب و محمد صلی الله علیه و آله و سلم و در روایتی دو لک و بست و چهار هزار آمده حافظ جلالی
گفته برین روایت واقف شده ام والاولی ان لا یقتصر علی عدد فی التسمیة و بهتر
آنست که اقتصار نکند بر عددی معین در نام بردن فقد قال تعالی زیرا که در قرآن مجید میفرماید
مِنْهُم مَّن قَصَصْنَا عَلَيْكَ وَمِنْهُم مَّن لَّمْ نَقْصُصْ عَلَيْكَ یعنی قصه بعض انبیا را بر تو خوانده ایم
و بعض را بر تو نخوانده و نام ایشان را نیز بر تو نبرده و احوال ایشان را با تو نگفته ایم و لا یؤمن
فی ذکر العدد ان یدخل فیهم من لیس منهم و امن نیست در ذکر عدد معین از آنکه در آرد
در ایشان کسی را که نیست از پیغمبران اگر ذکر عدد بیشتر از عدد ایشان کند او یخرج منهم من هو
فیهم یا برآرد از زمره ایشان کسی را که در پیغمبران است اگر ذکر اقل از عدد ایشان کند حاصل آنکه
خبر واحد بر تقدیر اشتمال او بر جمله شرائط صحت که در اصول فقه از عقل و ضبط و عدالت و اسلام
و عدم مخالفت کتاب و سنت و عدم طعن و شذوذ در رساله تمام البادی و مشترک المعنی اند مفید ظن است
افاده یقین نمی کند و در باب اعتقادات اعتبار ظن نیست و بر هر تقدیر احتیاط در ابهام و اجمال است
بر همه پیغمبران ایمان باید آورد و لحاظ عدد نباید داشت این قدر ایمان مجمل کافی و بسنده است

وکلهم کانوا مخبرین مبلغین عن الله تعالی و همه ایشان خبر دهنده و رسانندهٔ احکام
و شرائع و مکارم اخلاق بودند از طرف خدا زیرا که معنی نبوت و رسالت همین ست پس پیغمبران
هرچه گویند راست گویند و هر خبر که دهند از خدا دهند و هر امر و نهی که کنند بفرمان او تعالی
کنند و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی اشارت بدانست صادقین

ناصحین معصومین غیر معزولین راستگو خیرخواه خلق پاک از گناه غیر معزول از عهدهٔ
رسالت اند تا فائدهٔ بعثت و نبوت باطل نگردد و عصمت ایشان از دروغ و در آنچه متعلق بامر
شرائع و تبلیغ احکام باشد و از کبائر مطلق ست یعنی عمداً و سهواً عمداً بالاجماع ست و سهواً نزد اکثر
و در عصمت از سائر ذنوب تفصیل ست یعنی معصوم اند از کفر قبل وحی و بعد آن اجماعاً و صغائر
عمداً جائز ست نزد جمهور و سهواً خود بالاتفاق رواست مگر آنچه موجب نفرت و دال بر خست
باشد مثل دزدیدن لقمه و کم کردن دانه در وزن و الیق بعظمت منصب و علو منزلت ایشان
عصمت از صغائر و کبائر هر دو ست عمداً و سهواً و باین رفته اند جمهور و اگر لغزشی از ایشان
بوجود می آید زود بران متنبه کرده می شوند و این همه بعد وحی ست و قبل آن دلیلی بر امتناع
صدور کبیره از ایشان قائم نیست و معتزله بامتناع رفته اند و شیعه صدور صغیره و کبیره را پیش
از وحی منع کنند ولکن اظهار کفر بطور تقیه روا دارند پس هرچه از زلات حضرات رسل منقول ست
اگر بطریق آحاد ثابت شده صحیح نیست و اگر بتواتر ست مصروف از ظاهر و ماول بترک اولی
یا بودن آن قبل بعثت کذا قیل و حق آنست که آنچه از قرآن شریف در حق بعضی معلوم میشود
تحریف و تاویل آن نباید کرد و کان امر الله قدرا مقدورا و تا بایش نظر باید داشت
و انبیا معزول نشوند و مرتبهٔ نبوت و رسالت که او تعالی بفضل و کرم خویش بایشان بخشیده است
از ایشان باز نگیرد و رسالت بعد از موت ثابت ماند و خود انبیا را موت نبود و زنده مانند
موت همانست که یک بار چشیدند بعد از آن روح را بابدان ایشان اعاده کنند کذا قالوا و نسخ
شریعت عزل نبوت نیست اولیا از خوف عزل و خاتمه در دنیا امین نیند بعد از موت اگر با ایمان

رفته اند مومن و ولی اند و استعانت از ایشان بعد موت و استمداد از قبور بنصوص ثابت نشده
و هرچه دلیل ندارد در خور اعتقاد و عمل نیست و قول گورپرستان و بعض فقها و مشایخ که بآن قائل شده اند
صلاحیت تمسک ندارد زیراکه از کتاب و سنت استمداد را اصلا آن نتوان کرد تکلفی که ببعض ادله
بطریق اشارت برای اثبات آن می کنند پیش متبع سنت و تابع دلیل بجوی نیرزد و افضل
الانبیاء محمد صلی الله علیه و آله وسلم و افضل پیغمبران رسول ماست لقوله تعالی کنتم
خیر امة اخرجت للناس و شک نیست که خیریت امت بحسب کمال ایشان در دین باشد
و این تابع کمال نبی ایشان ست که پیروی او می کنند و استدلال بقوله صلی الله علیه و آله وسلم
انا سید ولد آدم ولا فخر رواه مسلم من حدیث ابی هریرة ضعیف ست زیراکه
دلالت نمی کند بر افضل بودن وی صلی الله علیه و آله وسلم بر آدم بلکه بر اولاد وی قال التفتازانی
ولیکن ولد آدم و بنی آدم در عرف بمعنی نوع انسان آید پس آدم نیز در مفهوم حدیث مذکور داخل بود
و حدیث آدم و من دونه تحت لوائی در مقصود ظاهرتر و صریح تر ست بتفضیل آنحضرت
ابراهیم را ست پس تر موسی و عیسی و نوح را و این پنج تن اولو العزم اند و اعظم معجزات وی صلی الله علیه
وسلم قرآن عظیم ست که صفت الهی و کلام قدیم اوست و باقی ست تا قیام ساعت و معجزات
دیگر ظاهر شدند و گذشتند و هر پیغمبر را معجزه مخصوص بود از یک جنس یا دو جنس و آنحضرت
صلی الله علیه و آله وسلم را معجزه از هر جنس بود و جمیع کمالات که در انبیای سابق ودیعت بودند در
ذات شریف وی صلی الله علیه و آله وسلم بزیادت فراهم شده ع آنچه خوبان همه دارند تو
تنها داری + و اگر تتبع سیر و صفات سنیه و شمائل مرضیه و اخلاق کریمه وی صلی الله علیه و آله وسلم
بکنند بیقین معلوم شود که وجود باجودش تمام اعجاز ست بیت هر جلوه جمال ترا ناز دیگر است +
هر نغمه کمال ترا ساز دیگر ست + اعجاز حسن را بسخن نیست احتیاج + هر غمزه ز چشم تو اعجاز دیگر ست
و بالجمله انبیا و ملائکه و اولیا با وجود یکه اشرف مخلوقات و مقربان درگاه اند لیکن مثل سایر مخلوقات
هیچ علم و قدرت ندارند مگر آنچه خدا آنها را علم و قدرت داده و بر ذات و صفات خدا ایمان دارند

چنانچه سائر مسلمانان دانند و در ادراک کنه بعجز و قصور معترف اند و در ادای حقوق بندگی بشکر توفیق الٰهی ناطق بندگان خاص آلٰهی را در صفات واجبی شریک ساختن یا آنها را در عبادت شریک گردانیدن کفر است چنانچه دیگر کفار مثل یهود بانکار انبیا کافر شدند همچنین نصاری که عیسیٰ را پسر خدا و مشرکان عرب که ملائکه را دختران خدا گفتند و علم غیب با آنها مسلم داشتند کافر شدند انبیا و ملائکه را در صفات الٰهی شریک نباید کرد و غیر انبیا را در صفات انبیا شریک نباید گردانید عصمت سوای انبیا و ملائکه دیگر را از صحابه و اہل بیت و اولیا ثابت نیست و متابعت مقصود بر انبیا است آنچه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم خبر داده بآن ایمان باید آورد و آنچه در عملیات از مامورات فرموده بران عمل باید کرد و آنچه از منهیات منع کرده ازان باز باید ماند و قول و فعل هر کسی را که سر مو از قول و فعل پیغمبر مخالفت داشته باشد آنرا رد باید کرد والملائکة عباد الله تعالی یعملون بامره و فرشتگان بندگان خدا اند عمل می کنند بامر وی سبحانه لقوله تعالی لَا يَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَهُمْ بِأَمْرِهِ يَعْمَلُونَ ۝ و قوله تعالی لَا يَسْتَكْبِرُونَ عَنْ عِبَادَتِهِ وَلَا يَسْتَحْسِرُونَ ۝ و اجسام ایشان لطیف و نورانی ست بهر شکل که خواهند بر آیند و حقیقت ایشان همان ارواح مجرده است و ابدان نسبت بایشان حکم لباس دارد و جای ایشان آسمان و زمین و هر جزو از اجزای عالم ست و با آدمی زاد چندین فرشته موکل اند بعضی بر کتابت اعمال و بعضی بر محافظت از شیاطین و جن و انس و در قرآن مجید فرشتگان را بازوها اثبات کرده و فرموده اُولِيْ اَجْنِحَةٍ مَّثْنٰى وَثُلٰثَ وَرُبٰعَ لاجرم اعتقاد بدان باید کرد و حقیقت مراد مفوض بعلم الٰهی باید داشت و مراد به دو و سه و چهار تعدد است نه حصر زیرا که در حدیث آمده که آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج جبرئیل علیه السلام را شش صد بازو دید و منجمله ملائکه جبرئیل و اسرافیل و عزرائیل و میکائیل مقرب و معظم اند و همچنین حاملان عرش و عظمت اجرام ایشان بحدیست که مسافت میان نرمه گوش و هر دو دوش ایشان دویست ساله راه است و زیاده کما فی الحدیث و هر یکی را جای معلوم ست بحکم وَمَا مِنَّا اِلَّا لَهٗ مَقَامٌ مَّعْلُوْمٌ

و نافرمانی خدا در هیچ کاری نکنند و براه مخالفت نروند بلکه هرچه فرمان رود همان کنند
کما قال لَا یَعْصُوْنَ مَا اَمَرَهُمْ وَیَفْعَلُوْنَ مَا یُؤْمَرُوْنَ و ابلیس که نافرمانی کرد در حقیقت
جنی بود نه فرشته و نیز بعض فرشته و جن در خلقت نزدیک یکدیگر اند چنانکه نار و نور هستند دارد و خاصه
اگر خدا ان بر رو همان نور باشند لا یوصفون بذکورة ولا انوثة وصف کرده نمیشوند بمردی
و زنی و ایشان را توالد و تناسل نبود و محتاج نیستند باکل و شرب رسانندگان وحی و برندگان
عرش باشند و هر کمالی که لائق بحال ایشان است بالفعل حاصل دارند در ایشان شوق تحصیل کمال
و اخراج از قوت بفعل نبود این معنی است آنرا که گویند در ملائکه عشق نبود نه آنکه محبت مولی و معرفت
سیدی نباشد و عدم وصف بزنی و مردی بنابر عدم ورود نقل است بدان و عدم دلالت
عقل بران و تهمت پرستان که ایشان را دختران خدا گویند محال و باطل است و افراد ایشان
ایشان کریمه لَمْ یَتَّخِذْ صَاحِبَةً وَّلَا وَلَدًا و قوله تعالی لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُوْلَدْ رد اعتقاد ایشان است
و هاروت و ماروت اصح آنست که دو فرشته اند هیچ کفر و کبیره از ایشان صادر نشده و لیکن عتاب
ایشان بر وجه معاتبه است چنانکه انبیا را بر زلت و سهو عتاب می کنند و لله تعالی کتب
انزلها علی انبیائه و بین فیها امره و نهیه و وعده و وعیده او تعالی را کتابهاست
که فرود آورده است آنها را بر پیغمبران خود و بیان کرده است دران امر و نهی و وعده و
وعید خود را و همه کلام و صفت قدیم اوست و واحد است و تعدد و تفاوت در نظم مقروء و
مسموع است و باین اعتبار افضل کتب قرآن کریم است که زبده و خلاصه جمیع کتب سماویست
و بر افضل رسل نازل شده و اعجاز نظم خاصه اوست که در کتابهای دیگر نبود و تمسک بدان در
عقیده و عمل ظاهر و باطن فرض عین است و مخالفت او کفر صریح و ضلالت واضح بعده توریت است
که بر موسی علیه السلام فرود آمده و همه انبیاء بنی اسرائیل تابع آن کتاب اند و ضخامت و عظمت
وی بحدی بود که حفظ آن جز از پیغمبران دیگر را میسر نشد بعده انجیل است که بر عیسی علیه السلام نازل
شده پس زبور که بر داود علیه السلام نزول یافته و این کتب بعد ذکر الهی و بیان احکام شرع

مشحون اند بذکر احوال و رسالت و صفات وی صلی الله علیه و آله و سلم و اصحاب وی و امت وی و
بقرآن کریم جمله کتب و ادیان منسوخ شده و تلاوت و کتابت و بعض احکام آنها بر کران گردیده
و همه کتب و صحیفهای ابراهیم حق است بر همه کتابهای خدا ایمان باید آورد و لیکن عدد کتابها
ملحوظ باید داشت که عدد آنها از دلیل قطعی ثابت نیست و تمام کتب الهی ازین حیثیت که کلام حق اند

برابر اند اگرچه بوجوه دیگر بعض افضل اند از بعض و اسماؤه توقیفیة و نامهای او تعالی توقیفی است
یعنی موقوف است بر سماع و نقل از شرع پس او را جز بنامی که بر لسان شرع خود را بدان خوانده نتوان
خواند و از پیش خود نامی نتوان نهاد اگرچه عقل بصحت اطلاقش بر وی تعالی حکم کند و در معنی
یکی بود مثلا او را شافی گویند نه طبیب و جواد خوانند نه سخی و عالم گویند نه عاقل و منع از تسمیه است
نه از توصیف چه تسمیه تصرف است که جز و الی را نرسد و سخن در اسمائی است که ماخوذ اند از صفات و
افعال و الا در اسمای اعلام که در هر لغتی موضوع اند سخن نیست الا آنچه مخصوص بزبان کافران باشد
نباید خواند و در حدیث آمده که او را سبحانه نود و نه نام است هر که آنرا احصا کند در بهشت در آید
و در روایت ترمذی شرح این نامها آمده اما مرفوع نیست و در روایت ضعیف است و الحاد در
اسمای او تعالی کفر است و اسما او را غیر او نتوان گفت چنانکه معتزله و خوارج گویند بلکه اسمای

او عین او است والمعراج لرسول الله صلی الله علیه وسلم فی الیقظة بشخصه

الی السماء ثم الی ما شاء الله تعالی من العلی حق و معراج آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
در بیداری با جسد خود بسوی آسمان پستر بسوی آنچه خدا خواسته از علو حق ثابت است بخبر مشهور
تا آنکه منکرش مبتدع باشد و انکار و ادعای استحاله آن مبنی بر اصول فلاسفه است ورنه خرق والالتیام
بر آسمانها جائز است و اجسام متماثل اند آنچه بر یکی روا است بر همه روا باشد و او تعالی قادر است
بر همه ممکنات و اکثر اهل علم بر آن اند که معراج در ماه ربیع اول سال دوازدهم از نبوت بوده و گویند
پیش از هجرت بیک سال و پنج ماه بوده و در شوال سال یازدهم و بقولی در شب بیست و هفتم
رجب یا ربیع الاول و بقولی در هفدهم رمضان سال دوازدهم و نزد بعض بعد بعثت به پنج سال

شب دوشنبه واقع شد و بهر کیف امتحان ایمان در تصدیق قضیهٔ معراج ست که در ساعت
لطیف در بیداری بجسد شریف از مکهٔ معظمه تا بیت المقدس بنص کتاب و از انجا تا آسمان
و از یکی بالای دیگری تا آسمان هفتم و از انجا تا بهشت بالا تا عرش بلکه بالای آن تا آنجا که
خدا خواست و معلوم اوست با آن خصوصیات و احوال که در صحاح احادیث آمده تشریف برد
و در و هم واپس آمد و اسرار از مسجد حرام تا مسجد اقصی قطعی ست منطوق قرآن کریم و از ارض تا
سما مشهور ست و از سما تا جنت یا تا عرش و بالای آن احاد ست ایمان آنست که بمجرد شنیدن
این خبر حقیت آن در دل نشیند و تردد و خلجان را بدان راه ندهد و اگر بادراک آن حالت و
دریافت آن مرتبه اطلاع بخشند آن خود بابی دیگر ست در عالم ایمان و تسلیم کجا فرصت تفحص
و تامل باشد انجا سخن شنیدن و ایمان آوردن توام ست ابوبکر را صدیق ازان روز لقب
شد که تصدیق قضیهٔ معراج کرد و بی توقف و تامل ایمان آورد و کفره انکار آن در نهایت
اصرار کردند بلکه بسیاری از مسلمانان هم بسبب آن مرتد شدند و حق آنست که وی صلی الله
علیه و آله و سلم خدا را بچشم سر دید جمهور صحابه برین اند و الا دیدن بدیده دل در جمیع احوال بخصوصیت
بحالت معراج نداید و نزد بعض دیدن بدل غیر و السن بل سنت و تفتازانی گفته صحیح آنست
که بدل دید نه بچشم انتهی گویم دیدن خود متفق علیه ست بدیده باشد یا بدل و نص صریح در تعیین آن
نیامده ثابت شده پس توقف اولی باشد و اگر تصریح ضرورست راجح دیدن بچشم است والله اعلم
و امت او بهترین امتها است چنانکه وی صلی الله علیه و آله و سلم بهترین انبیا است همچنانکه وی بهتر
بهترین پیغمبران است لقوله تعالی كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ
وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ و در حدیث بهز بن حکیم عن ابیه عن جده آمده که وی این آیه را تفسیر ساخت
که این آیه خواند و فرمود انتم تتمون سبعین امة انتم خیرها و اکرمها علی الله رواه
الترمذی و ابن ماجه و الدارمی و قال الترمذی هذا حدیث حسن
و کثرت ثواب این امت احادیث بسیار آمده از معاویه مرویست گفت شنیدم رسول خدا را میفرمود

لا یزال من امتی امة قائمة بامر الله لا یضرهم من خذلهم ولا من خالفهم
حتی یأتی امر الله وهم علی ذلک متفق علیه و از معاویه بن قره عن ابیه آمده گفت
فرمود آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم لا یزال طائفة من امتی منصورین لا یضرهم
من خذلهم حتی تقوم الساعة رواه الترمذی و قال هذا حدیث حسن صحیح
ابن المدینی گفته مراد باین طائفه اهل حدیث اند و نیز آنچه از علوم و فنون و معارف و حقائق
و دقائق و عجائب و غرائب از این امت مرحومه بظهور آمده از هیچ امتی معلوم نیست و شریعتش
اکمل الشرائع و دینش ناسخ الادیان و شریعت محمدیه کامل تر و جامع تر از شریعتهای ماضیه است
و دین وی ناسخ جمیع ادیان است و این کمال خاص متعلق بمنصوص و منطوق کتاب و سنت
بدون الحاق مجتهدات و الصاق استنباطات زیرا که نصوص شرعیه کافی و وافی است برای
احکام حوادث حالیه و استقبالیه و محتاج تلفیق آراء فاسده و عقول کاسده نیست و چون وی
صلی الله علیه وآله وسلم خاتم انبیاء و آخر رسل است لاجرم بعد از وی دینی و شریعتی دیگر نباشد
و کمال دیگر مترقب نبود اَلْیَوْمَ اَکْمَلْتُ لَکُمْ دِیْنَکُمْ وَاَتْمَمْتُ عَلَیْکُمْ نِعْمَتِیْ وَمَنْ یَّبْتَغِ
غَیْرَ الْاِسْلَامِ دِیْنًا فَلَنْ یُّقْبَلَ مِنْهُ اشارت باینست شریعت موسی قهر و جلال بود امر
بقتل نفس و تحریم طیبات و منع غنائم و تعجیل عقوبات ناظر در آنست و موسی علیه السلام نیز در غلظت
و هیبت و شدت و غضب و بطش اعدای دین بمرتبه بود که هیچکس را تاب نظر بطلعت مبارک
وی نبود و عیسی علیه السلام مظهر لطف و جمال و در نهایت رفق و ملائمت بود و شریعتش شریعت
فضل و احسان بود که امر جهاد و قتال نداشت بلکه مقاتله بر ایشان حرام بود از انجیل مقدس
نقل کرده اند که هر که طپانچه بر یک رخساره تو زند ترا باید که رخساره دیگر پیش او کنی و هر که بگوشه
جامه تو دست زند تو ردای خود را بوی بده و هر که با یک میل ترا تسخیر کند تو تا دو میل با وی برو
و آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم جامع بود میان صفت جمال و جلال و لطف و قهر هم قوت و
صلابت و عدل و شدت موسوی داشت و هم لین و لطف و فضل و رأفت عیسوی و کرم

یحل لهم الطیبات و یحرم علیهم الخبائث هم اشارت بعدالت و توسط شریعت اوست
وحقیقت حال وکیفیت ماجرا به تتبع سیر و شمائل و معرفت خصائل نبویه و وضع شرائع و احکام وی
صلی الله علیه وآله وسلم ظاهر می گردد و اصحابه خیار الامة و یاران او بهتر و بهتر باقی امت اند
و چندین آیات و احادیث و اخبار و آثار در مدح و فضل ایشان آمده که بنظر در ان جزم کرده میشود
که ایشان افضل و اکثر سائر امت اند در ثواب و اجر چنانکه فرمود اگر یکی از شما برابر کوه احد طلا
در راه خدا انفاق کند به نیم پیمانه جو که یکی از ایشان بدهد نرسد و حدیث خیر القرون قرنی ثم
الذین یلونهم نیز دلیل این مدعاست و جز این دلائل دیگر ست و خود کدام دلیل واضح تر
ازین خواهد بود که بی واسطه جمال مصطفوی را دیده اند و با حضرت وی نسبت همنشینی داشته
و قرآن و سنت را از زبان وی شنیده و بلا واسطه با امر و نهی الهی مخاطب گشته و جان و مال
و اولاد و احفاد را بتبلیغ در راه او باخته و بحقیقت آنچه به یک نظر جمال وی و دیدن وی در
بزم او نشستن و حرفی از زبان او گوش کردن حاصل شود مدة العمر دیگران را بخلوات و
اربعینات دست بهم ندهد و تحقیق افضلیت ایشان بر سائر امت من حیث الافراد
نیست بدلیل قوله صلی الله علیه وآله وسلم مثل امتی مثل المطر لا یدری اوله خیر ام
آخره رواه الترمذی و نیز فرموده انتم اصحابی واخوانی الذین یأتون بعد بلکه
من حیث المجموع ست و بقال ابن عبد البر و کیف که در قرون فاضله مذکوره کسی بوده که
بالاتفاق منافق یا فاسق ست چنانکه حجاج و یزید و مختار و دیگر بود کان قریشیا بین حق
که جمهور قرن اول افضل ست از جمهور قرن ثانی و هکذا و درین باب احادیث دیگر نیز آمده است
والیه ذهب الشاه ولی الله المحدث الدهلوی و اهل حدیث کثر الله تعالی سوادهم و رفع عمادهم افضل الناس
علما است اند باعتبار صحبت معنوی با رسول و اشباه اهل بیت اند صحابه رسول در معرفت احوال جزوی و
کلی وی صلی الله علیه وآله وسلم و تکرار صلوة و سلام بر وی علیه الصلوة والسلام و انهماک در اشتغال
بحدیث وی و بحث از صحت و سقم آن و مراد اینها طائفه منصوره ایشان اند تا قیام ساعت

طوائف بنی آدم در اظهار حق و اثبات آن و عمل بران و تمسک بدان غالب و چیره باشند و
گردی از اعدا نیز در این حال ایشان ننشیند و کرامات الاولیاء حق و کرامت اولیا حق ست
و ولی عبارتست از شخصی که به مزید معرفت او تعالی و صفات وی و احسان و ایمان خود
و بمواظبت طاعات و اجتناب از معاصی و اعراض از انهماک در لذات و شهوات مباحه
موصوف باشد و کرامت از ظهور امر خارق عادت غیر مقارن بدعوی نبوت ست پس هرچه
مقرون با ایمان و عمل صالح نبود استدراج ست و هرچه مقرون بدعوی نبوت باشد معجزه ست
و دلیل بر حقیقت کرامت ظهور آن از مریم علیها السلام و صاحب سلیمان ست بنص کتاب و
هم از صحابه و من بعدهم بتواتر مروی شد و کا انکارش ممکن نیست خصوصا امر مشترک اگرچه تفاصیلش
آحاد بود و لابد ثبوت و وقوع آن حاجت باثبات جواز نیست و سحر و طلسمات و شعبده خارق عادات
نبود زیراکه بعد تحلیت آلات و مباشرت اسباب باشد و در کرامت اکرام او تعالی ست مر بندگان
خود را که هر کرا می خواهد بهمت خود خاص می کند و اولیا در ظاهر لباس و غیره از امور مباحات از
سائر مردم ممتاز نمی باشند بلکه در همه اصناف امت مرحومه از اهل قرآن و اهل جهاد و سیف و تجار
و صناع و زراع و حراث یافته می شوند اگر مبتدع و فاجر و فاسق نباشند و هرکه ازین انواع متقی تر
از خدا باشد بزرگتر بود نزد او و چون دو کس در تقوی برابر باشند نزد خدا در درجه هم مساوی
بوند و آنچه بر اولیا ست اعتصام بکتاب و سنت ست و در ایشان معصومی نیست که او را یا غیر
او را اتباع خواطر و هواجس و الهامات و مکشوفات خود جائز باشد بدون اعتبار کتاب و سنت
و خود این مسئله متفق علیه اولیاست و هرکه دران خلاف کرد وی از اولیا نیست شیخ الاسلام
احمد بن عبد الحلیم بن عبد السلام ابن تیمیه رحمه الله تعالی را درین باب کتابی نفیس عزیز ست
مسمی بکتاب الفرقان بین اولیاء الرحمن و اولیاء الشیطان تفصیل مقام ازانجا باید جست

تقطع الكرامة على طريق نقض العادة للولي كتقطع المسافة البعيدة في المدة
القليلة یعنی این شود کرامت بر طریق شکستن عادت بجهة بریدن راه دور و دراز در

کہ چنانکہ آصف بن برخیا صاحب سلیمان علیہ السلام عرش بلقیس را قبل از برگشتن چشم
باوجود بُعید مسافت حاضر آورد وظهور الطعام والشراب واللباس عند الحاجة
وظاہر شدن آب ودانہ وجامہ نزد حاجت چنانکہ در حق مریم علیہا السلام اتفاق افتاد
قال تعالی كُلَّمَا دَخَلَ عَلَيْهَا زَكَرِيَّا الْمِحْرَابَ وَجَدَ عِنْدَهَا رِزْقًا قَالَ يَا مَرْيَمُ
أَنَّى لَكِ هَذَا قَالَتْ هُوَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ والمشي على الماء ورفتن برآب چنانکہ
از بسیار اولیا منقول ست والطيران في الهواء وپریدن در ہوا چنانکہ از جعفر بن ابی
طالب ولقمان سرخسی وغیر ہما مرویست وطیران جعفر را ترمذی وحاکم روایت کرده و در
اسنادش ضعف ست وآنرا شاہدیست از حدیث علی نزد ابن سعد بلفظ ان رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وآلہ وسلم قال رأيت جعفر بن ابي طالب يطير مع الملائكة
واخرج الطبراني باسناد حسن بمعناه ولیکن این پریدن او در جنت بود وبعد موت شہادتش
پس شمردن آن از کرامات دنیا کہ محل نزاع ست صحیح نباشد وكلام الجماد والعجماء
وسخن کردن جماد وبی زبان چنانکہ مرویست کہ پیش سلمان فارسی وابی الدرداء کاسہ طعام
تسبیح کرد اخرجه البيهقي وابو نعيم في دلائل النبوة عن قيس وكلام عجماء مثل تکلم کلب
با اصحاب کہف وچنانکہ در حدیث آمده کہ مردی بر گاوی بار کرده می برد گاو باوی گفت
من برای این کار آفریده نشده ام بلکہ برای کشتکاری مخلوق شده ام مردم گفتند سبحان اللہ
گاو سخن می کند آنحضرت فرمود امنت بهذا رواه الشيخان من حديث ابي هريرة
والاندفاع المتوجه من البلاء وكفاية المهم عن الاعداء وغير ذلك من الاشياء
ودور شدن بلای روآورنده وکفایت مشکل از دست دشمنان وجز آن از چیزہا مثل دیدن
حضرت عمر وی بر منبر بود در مدینہ جیش خود را در بلده نہاوند وگفتن او امیر لشکر را یا ساریة
الجبل الجبل برای تحذیر از ورای جبل تا دشمن مکر نکند وہم ساریہ صوت او را بشنید باوجود
بعد مسافت اخرج ذلك ابو يعلى والبيهقي وابو نعيم في الدلائل وچنانکہ خالد سم خورده

ضرب کرد و نیل بخط فاروق روان شد اخرجه ابو الشیخ و ابن حبان فی کتاب العظمة
بسند فیه منهم و معتزله انکار کرامت کنند بدلیل آنکه اگر خوارق عادات از اولیا ظاهر شود
بمعجزه نبی مشتبه گردد و نبی از غیر نبی ممتاز نشود در ماتن در جواب آن گوید و یکون ذلك
دمی باشد این ظهور خوارق عادات از ولی که یکی از امتیانست معجزة للرسول الذی
ظهرت هذه الکرامة لواحد من امته لانه یظهر بها انه ولی ولن یکون ولیه
الا ان یکون محقا فی دیانته ودیانته الاقرار برسالة رسوله معجزه است
برای رسولیکه این کرامت یکی را از امت او ظاهر شده زیراکه ظاهر می شود باین کرامت که
وی ولیست و ولی نباشد تا آنکه محق بود در دیانت خود و دیانت او اقرار بزبان و دل برسالت
رسول باطاعت مقبول او در اوامر و نواهی اوست تا آنکه اگر این ولی ادعای استقلال و
عدم متابعت نبی برای خود کند ولی نباشد و این کرامت بر دست او ظاهر نگردد و شرح آنکه خرق
عادت نسبت بنبی معجزه است برابر ست که از جناب او ظاهر گردد یا از فردی از افراد امتش
و نسبت بولی کرامت زیراکه از دعوی نبوت خالی ست و افضل البشر بعد نبینا صلی الله
علیه واله وسلم و بهترین مردم بلکه اولیا بعد از پیغمبر ما بلکه سائر انبیاء چهار یار ند ابو بکر
الصدیق یکی ابو بکر صدیق ست رضی الله عنه که اول خلیفه اوست صلی الله علیه و آله وسلم و تصدیق
نبوت و معراج وی بی توقف و تردد کرد و نام محرر سطور هم صدیق ست از او تعالی امید دارم که
از برکات این اسم محرر هم بنامم و در آخر بیا است زبان حق و صدق باهم و هر چه گویم و نویسم
راست و درست باشد ثم عمر الفاروق پس خلیفه صدیق عمر فاروق ست که در قضایا و خصومات
میان حق و باطل تفریق کرد ثم عثمان ذو النورین پس خلیفه عمر عثمان ست که شوهر دو دختر
رسول خدا است اول رقیه در حباله نکاح او آمد و بعد وفاتش ام کلثوم را نکاح کرد و چون او
هم بمرد آنحضرت ص فرمود اگر دختر سوم داشتمی بزنی تو می دادمی اخرجه الطبرانی فی الکبیر
من حدیث عصمة بن مالك از ینجا بذی النورین ملقب شد ثم علی المرتضی پس خلیفه

علی مرتضی ست که خاص اصحاب و ابن عم و داماد رسول خدا و پدر حسن و حسین ست
رضی الله عنهم سلف است و ائمه ایشان بر همین عقیده گذشته اند و ظاهر آنست که اگر دلیلی
برین نهی یافتند حکم بدان نهی کردند تفتازانی گفته و با دلائل جانبین را متعارض یافتیم و این
مسئله را متعلق چیزی از اعمال ندیدیم و لهذا توقف را درین محل از برای چیزی از واجبات
دیدیم و سلف در تفضیل عثمان توقف داشتند و علامت سنت و جماعت تفضیل شیخین و
محبت ختنین مقرر نموده اند و انصاف آنست که اگر مراد با فضلیت کثرت ثواب ست
توقف را وجهی هست و اگر مراد کثرت فضائل ست پس وجهی نیست انتهی گفته اند درین حرف
بوئی از رفض هست و لکن این صحیح نیست شاه ولی الله محدث دهلوی در عقیده خود گفته مراد
فضلیت از جمیع وجوه نیست تا نسب و شجاعت و قوت علم و امثال آنرا نیز شامل باشد
بلکه یعنی عظمت نفع در اسلام ست و ابو بکر و عمر امیر و وزیر وی صلی الله علیه و آله وسلم اند
همت بالقدر استطاعت حق انتهی و خلافتهم علی هذا الترتیب و خلافت و نیابت
ایشان از رسول در اقامت دین بر وجهی که کافه امم را اتباع آن واجب باشد نیز برین
ترتیب ست یعنی خلیفه بعد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم ابوبکر ست پس عمر پس عثمان
پس علی و خلافت صدیق نزد بعض بنص صریح و حدیث صحیح ست و نزد جمهور باجماع صحابه بعد
استقرار ایشان بعد مشاورت و منازعت بر خلافت وی و علی مرتضی هم بعد توقفی که از روی
بوجه داشت علی رؤس الاشهاد دست به بیعت داد و اگر خلافت حق نمی بود صحابه بران اتفاق
نمی کردند و علی منازعه می کرد با وی چنانکه با معاویه کرد بلکه حجت پیش می آورد اگر نصی همراه داشت
چنانکه شیعه گمان دارند و خود در حق اصحاب اتفاق بر باطل و ترک عمل بر نص وارد متصور نیست
و خلافت عمر بکتاب عهد ابو بکر منعقد شد و صحابه بران اتفاق کردند و چون عمر شهادت یافت
خلافت را شوری در میان شش کس بگذاشت عثمان و علی و عبد الرحمن بن عوف و طلحه و زبیر
و سعد بن ابی وقاص و پنج کس از ایشان تفویض امر با بن عوف نمودند و رضا بحکم او دادند و

عثمان را خلیفه کرد و بمشوره صحابه با وی بیعت نمود پس همگنان بیعت کردند و منقاد وی و امر او شدند
و جمیع و اجیاد با وی گذراندند و این نیز اجماع است و چون وی شهید شد امر خلافت همچنان بگذاشتند
و هیچ یکی را تعیین نکرد کبار مهاجرین و انصار اجماع بر علی مرتضی آوردند و از وی قبول خلافت
خواستند و بیعت نمودند بجهت آنکه افضل اهل زمان خود و لائق تر ایشان بخلافت بود و هر چه
از مخالفات و محاربات واقع شد از طرف معاویه شد جنگ او خالی از حمیت و نفسانیت
نبوده و اینکه گویند خطای اجتهادی بود پسند خاطر انصاف پسندان نیست در ما لا بد ست
گفته هر که با علی رضی منازعت کرده مخطی است ولکن سوء ظن با صحابه نباید کرد و مشاجرات ایشان را
بر محامل حسنه فرود باید آورد و هر یکی را از انها دوست باید داشت عقیده اهل حق این است
انتهی بمعناه و اختلاف شیعه و سنی درین مسئله و ادعای هر یک فریق و رد و نقض آن در باره
امامت و ایراد اسوله و اجوبه از جانبین در مطولات مذکور است مثل ازالة الخفا عن خلافة الخلفا
و تحفه اثنا عشریه و سیف مسلول و شیخ عبد الحق هم قدرے کلام دران در تکمیل الایمان کرده و
یک دو جزو نوشته پس بدان رجوع باید کرد و الخلافة ثلثون سنة و خلافت سی سال است
لقوله صلی الله علیه و آله و سلم الخلافة بعدی ثلثون سنة ثم یکون ملکا عضوضا رواه
ابو داود و الترمذی و حسنه و النسائی و الحاکم عن سفینة و بود خلافت ابوبکر
دو سال و خلافت عمر ده سال و خلافت عثمان دوازده سال و خلافت علی شش سال ثم
بعدها ملک و امارة یعنی بعد سی سال پادشاهی و امارت است نه خلافت لقوله صلی الله
علیه و آله و سلم ثم یکون ملکا عضوضا و شهادت علی بر سر سال سی ام از وفات رسول خدا
صلی الله علیه و آله و سلم بود پس معاویه و آنکه بعد اوست خلفا نباشند بلکه ملوک و امرا بودند و خود
معاویه گفته من اول ملوک اسلام و برین است اتفاق تمامه اهل علم قال ابن الهمام و تحقیق آن است
که شش ماه از سی سال باقی بود که حسن بن علی آنرا اتمام کرد و تمامی خلافت بموت وی شد
و آنکه امرای عباسیه را خلفا گویند باعتبار ظاهر و مجاز است و در وجوب نصب امام اجماع اهل اسلام

وخلاف در آنست که بر خدا واجب است یا بر خلق و بدلیل سمعی است یا عقلی و مختار آنست که
واجب بر خلق است سمعاً لا عقلاً لقوله صلی الله علیه وآله وسلم من مات ولم یعرف امام
زمانه فقد مات میتة جاهلیة رواه مسلم من حدیث ابن عمر بلفظ من مات
بغیر امام و نیز است نصب امام را از مهمات داشته تا آنکه آنرا تقدیم بر دفن رسول کریم
صلی الله علیه وآله وسلم نموده و بسیار واجبات شرعیه است که موقوف بر وست و مراد بمردن
جاهلیت آنست که با وجود امام دست بیعت باو ندهد و متابعت او نکند و اگر زمانه آید که امامے
دران موجود نباشد و نصب امام صورت نه بندد امید آنست که داخل درین وعید نباشد والله اعلم

والمسلمون لا بد لهم من امام یقوم بتنفیذ احکامهم واقامة حدودهم وسد
ثغورهم وتجهیز جیوشهم واخذ صدقاتهم وقهر المتغلبة والمتلصصة وقطاع
الطریق واقامة الجمع والاعیاد وقطع المنازعات الواقعة بین العباد وقبول
الشهادات القائمة علی الحقوق وتزویج الصغار والصغائر الذین لا اولیاء
لهم وقسمة الغنائم و مسلمانان را ناگزیر است از امامی که قائم و استاده شود بجاری کردن
احکام و بپا کردن حدود و جنایات و بند نمودن سرحدات و آراستن لشکرها و گرفتن صدقات و
زکاتهاے اموال و مقهور ساختن چیره دستان و بگزاف غلبه یابندگان و رهزنان و قائم
نمودن جمعها و عیدها و بریدن نزاعهای واقعه درمیان بندگان و پذیرفتن گواهیهاے قائم
بر حقوق و زن دادن دختران و پسران خرد سال که ولی ندارند و قسمت نمودن مالهای غنیمت
وجز آن از کارها و بارها که آحاد امت متولی آن نمی توانند شد و اکتفا بیک ذی شوکت
در هر ناحیه از ان جهت روا نشد که مؤدی بمخاصمات و منازعات رساننده باختلال امر دین و دنیا
چنانکه درین زمانها و دیگر ازمنه طوائف الملوک مشاهد می افتد پس نصب کسیکه او را ریاست
عامه باشد واجب آمد. ثم ینبغی ان یکون الامام ظاهرا بهتر باید که امام ظاهر باشد تا
هرکار و بار بوی رجوع کنند و هستے بمصالح امت و رعیت قیام نماید و شخصی که از نصب امام است

حاصل شود و لا مختفیا نه پنهان از چشم مردم بخوف دشمنان و استیلای ظالمان و لا منتظرا

و نه انتظار برده شده که خروج او از انرا صلاح زمان و انقطاع مواد شر و فساد و طغیان و

انحلال نظام اهل ظلم و عناد و عدوان نگران شوند چنانکه شیعه زعم کرده اند خصوصا امامیه

که امام حق بعد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم علی مرتضی ست پس حسن بعده حسین بعده

زین العابدین پس فرزند وی محمد باقر پسر این او جعفر صادق ثم ابنه موسی الکاظم بعده پسرش

علی رضا پس ابن وی محمد تقی بعده پسرش علی نقی بعده حسن عسکری پس فرزند او محمد مهدی

قائم منتظر و گویند که وی از خوف دشمنان مختفی گشته و نزدیک ست که ظاهر شود و دنیا را از

عدل و داد پر کند چنانکه از جور و ستم پر گردیده است و طول عمر و امتداد ایام حیات او ممتنع نیست

مثل عیسی و خضر علیهما السلام و لیکن اختفای امام و عدم او در عدم حصول اغراض مطلوبه از وجود او برابر است

و خوف از اعدا موجب اختفا نمی تواند شد خصوصا بر وجهی که جز نام نشانی از وی نتوان یافت

غایت الامر آنکه موجب اختفای دعوی امامت بود چنانکه آبای وی رضی الله عنهم در مردم

ظاهر بودند و دعوی امامت نمی کردند و نیز احتیاج مردم با امام در زمان فساد و اختلاف و

استیلای ظلمه بیشتر و انقیاد برای او سهل تر ست نسبت بزمان صلاح و یکی از صفات

قریش و لا یجوز من غیرهم و امام از قریش باشد و از غیر ایشان جائز نیست لقوله صلی الله

علیه و آله و سلم الائمة من قریش رواه احمد من حدیث ابی هریرة والبیهقی فی سننه

من حدیث انس وقد افرده تالیفا السیوطی و این حدیث اگرچه از آحاد ست و لیکن

چون ابوبکر صدیق بدان بر انصار حجت گرفته و بحضر صحابه روایت نموده و احدی از ایشان انکار

نکرده مجمع علیه شده و نیست مخالفت دران مگر خوارج و بعض معتزله و مراد آنست که خلق اگر نصب

امام کنند از قریش تجویز کنند نه از غیر قریش و اگر یکی از خود بزور شمشیر غلبه کند و مالک شود اگرچه غیر

قریش بود اطاعت او نیز واجب شود و خروج بر وی روا نبود مادام که کفر بواح از وی بوجود

نیاید و لا یختص ببنی هاشم و اولاد علی رضی الله عنهم و مختص نیست بولادی هاشم

واولاد علی زیراکہ خلافت ابوبکرؓ و عمرؓ و عثمانؓ بادلہ شرعیہ ثابت شدہ و ایشان بنی ہاشم
نبودند اگرچہ قریش ہستند چہ قریش نام اولاد نضر بن کنانہ است و ہاشم پدر عبد المطلب جد
رسول خدا است صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم و علویہ و عباسیہ بنی ہاشم اند زیراکہ عباس و ابوطالب
ہر دو پسر عبد المطلب اند و مع ذلک اگر امامی از بنی ہاشم یا اولاد علی ہنگام ضرورت متصف
بصفات امامت میسر آید نور علی نور باشد زیراکہ اشتراط دیگرست و جواز و اولویت دیگر
ولا یشترط فی الامام ان یکون معصوما و شرط نیست در امام آنکہ معصوم باشد
زیراکہ ابوبکرؓ امام بود بدلیلی کہ گذشت حال آنکہ بالقطع معصوم نبود و نیز اشتراط محتاج دلیل است
و در عدم اشتراط عدم دلیل اشتراط کافی ست و حقیقت عصمت آنست کہ او تعالی در بندہ
گناہ پیدا نکند با وجود بقاء قدرت و اختیار ولا ان یکون افضل من اہل زمانہ و نہ
این شرط است کہ افضل اہل زمان خود باشد زیراکہ مساوی در فضیلت بلکہ مفضول اقل
در علم و عمل گاہے اعرف می باشد بمصالح امامت و مقاصد وی و اقدر بر قیام بمواجب
آن خصوصاً در ان وقت کہ نصب مفضول ادفع برای شر و ابعد از اثارت فتنہ بود و لہذا عمر
رضی اللہ عنہ با آنکہ بعض را از بعض افضل می دانست خلافت را در شوری گذاشت و
یشترط ان یکون من اہل الولایۃ المطلقۃ الکاملۃ آری این شرط است کہ از اہل
ولایت مطلق کامل باشد یعنے مسلمان آزاد و دانشمند مرتبہ بالغ بود زیراکہ او تعالی کافران را بر
مسلمانان راہے نگردانیدہ و بندہ مشغول بخدمت مولی است و در چشم مردم حقیر نماید و زنان
ناقص عقل و دین اند و کودک و دیوانہ از تدبیر امور و تصرف در مصالح جمہور قاصر و عاجز اند
سائسا سیاست کنندہ باشد یعنی مالک تصرف در امور مسلمین بقوت رای و رویت و معونت
باس و شوکت قادرا توانا بود بعلم و عدالت و کفایت و شجاعت خود علی تنفیذ الاحکام
وحفظ حدود دار الاسلام وانصاف المظلوم من الظالم بر جاری کردن احکام
نگاہداشتن سرحدہای خانہ و ملک اسلام و انصاف ستانیدن مظلوم از ظالم زیراکہ اخلال

و درین امور خلل در غرض از نصب امام ست و لا ینعزل الامام بالفسق و معزول نمی شود امام بخروج از طاعت خدا و النبی یا بستم کردن بر بندگان خدا زیرا که فسق و جور بعد خلفای راشدین در ائمه و امرا شائع شد و سلف انقیاد او امر ایشان می کردند و جمع و اعیاد باذن ایشان قائم می داشتند و ترویج بر ایشان روا نمی داشتند و عصمت شرط امامت در ابتدا نیست پس در بقا بالاولی شرط نباشد و نزد شافعی امام بفسق و جور معزول می شود و همچنین هر قاضی و امیر و اصل درین مسئله آنست که فاسق نزد شافعی از اهل ولایت نیست زیرا که چون نظر بنفس خود نمی کند بحال دیگری چه خواهد پرداخت قاضی خان گفته قاضی چون رشوت گیرد قضای او در آن امر نافذ نگردد و اگر خود عهدهٔ قضا را برشوت ستانده است قاضی نشود و قضای او نافذ نبود و یجوز الصلوة خلف کل بر و فاجر و جائز ست نماز گزاردن پس هر نیک و بد زیرا که جماعت از سنن مؤکده است و ما نقدر تاکید که آنحضرت را در التزام جماعت و اجتماع و ایتلاف بود در جای دیگر نبود پس مقید بامام متقی متورع نباید شد آری اگر مردی صالح برای امامت میسر آید بهتر و الا با هر که باشد نماز جماعت باید گزارد بشرطیکه فسق و بدعتش بکفر نگردد و علم باحکام و ارکان نماز و قدر ما یجوز به الصلوة از قرآن یاد داشته باشد و در حدیث آمده صلوا خلف کل بر و فاجر رواه الطبرانی فی الکبیر من حدیث ابن عمر بلفظ صلوا خلف من قال لا اله الا الله و روی البیهقی عن ابی هریرة بلفظ صلوا خلف کل بر و فاجر و صلوا علی کل بر و فاجر و جاهدوا مع کل بر و فاجر ذکره السیوطی فی الجامع الصغیر و اهل علم همیشه در پس فساق و اهل هوا و بدع بغیر انکار نماز می گزاردند و هر که از سلف منع نماز پس مبتدع نقل کرده محمول بکراهت ست زیرا که در کراهت صلوة خلف فاسق و مبتدع کلام نیست و معتزله با آنکه فاسق را مومن نمی گویند نماز در پس وی جائز دارند زیرا که شرط امامت نزد ایشان عدم کفر ست نه وجود ایمان بمعنی تصدیق و اقرار و اعمال جمیعاً و یصلی علی کل بر و فاجر و نماز گزارده شود بر هر نیک و بد اگر با ایمان مرده است باجماع و لقوله صلی الله علیه و آله و سلم

لا اندعو الصلوة على من مات من اهل القبلة ذکره التفتازانی ولیکن سندش واهی ست طبرانی آنرا در کبیر از حدیث ابن عمر آورده بلفظ صلوا على من قال لا اله الا الله ولیکن بیهقی از حدیث ابی هریره باین لفظ روایت کرده صلوا على کل بر و فاجر و ایراد امثال این مسائل با آنکه از فروع فقه است در اصول کلام برای قصد تمییز اهل سنت از معتزله و شیعه و فلاسفه و ملاحده وغیر ایشان از اهل بدع و اهوا است ونکف عن ذکر الصحابة الا بخیر و باز می مانیم از ذکر یاران آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم مگر به نیکی روش سنیان آنست که صحابهٔ رسول را جز بخیر یاد نکنند ولعن و سب و شتم و اعتراض و انکار بر ایشان ننمایند و با ایشان براه سوء ادب نروند برای نگاهداشت نسبت و حق صحبت وی صلی الله علیه و آله وسلم و فضائل و مناقب ایشان در آیات و احادیث عموماً و خصوصاً بسیار آمده قال تعالى مُحَمَّدٌ رَّسُولُ اللَّهِ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ الآیه و فرمود رَضِيَ اللَّهُ عَنْهُمْ وَرَضُوا عَنْهُ و فرمود آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم لا تسبوا اصحابی فلو ان احدکم انفق مثل احد ذهباً ما بلغ مد احدهم ولا نصيفه اخرجه مسلم من حديث ابی سعيد الخدری و فرمود الله الله فی اصحابی لا تتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم فبحبی احبهم ومن ابغضهم فببغضی ابغضهم ومن اذاهم فقد اذانی ومن اذانی فقد اذى الله ومن اذى الله فيوشك ان يأخذه اخرجه الترمذی من حديث عبد الله بن مغفل و در مناقب هر یکی از خلفای اربعه و حسن و حسین وغیر ایشان از اکابر صحابه احادیث صحیح وارد شده که در کتب صحاح و سنن مرقوم ست و منازعات و محاربات و مشاجرات و مخالفات و تقصیر در حفظ حقوق اهل بیت نبوی و ترک رعایت آداب با ایشان که در میان ایشان واقع شده آنرا محامل و تاویلات صحیح است و بتقدیر تسلیم صحت و فرض ثبوت نیز از آن اغماض باید ورزید و گفته ناگفته و شنیده ناشنیده باید انگاشت چه صحبت ایشان با پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله وسلم یقینی ست و منقول دیگر ظنی و ظن با یقین معارض نیست

نگردد و یقین بظن متروک نشود غرضکه سرحد دار اسلام تا معاویه و عمرو بن العاص و مغیره بن
شعبه و امثال ایشان ست هر که باتباع اهل سنت و جماعت رود زبان را از سب و لعن
ایشان بربندد و اگر بتصور بعض امور که مورخان و ارباب سیر نقل می کنند وحشتی و در باطن و
کدورتی در خاطر در آید تا هم سلامت در اغماض و کف لسان ست و در غزوهٔ صفین یکی را
از جانب معاویه اسیر کرده پیش حضرت امیر آوردند از حاضران شخصی بر وی ترحم کرد و گفت
وی مسلمان خوب بود حیف که آخر حال او چنین شد علی مرتضی فرمود چه میگوئی که وی هنوز
مسلمان ست و بالجمله سب و طعن در ایشان اگر مخالف دلیل قطعی ست کفر ست چنانکه قذف
عائشه برنا چه طهارت ذیل او ازین تهمت بنصوص قرآنیه ثابت شده و الا بدعت و فسق ست
و از سلف مجتهدین و علمای صالحین جواز لعن بر معاویه رضی الله عنه و احزاب او منقول نیست
نهایت کار ایشان بغی و خروج بر امام بر حق و خلیفه مطلق علی مرتضی ست چنانکه حدیث
عمار بن یاسر بدان اشارت می کند ویح عمار تقتله الفئة الباغیة یدعوهم الی
الجنة و یدعونه الی النار اخرجه البخاری و له الفاظ اخری و این حدیث
بحد شهرت و تواتر رسیده و این موجب کفر و لعن نیست و اصل عادت و شیوه سنیان ترک
دشنام و بدگوییست که المومن لیس بلعان و لعنت بر شخصی بالخصوص اگرچه کافر بود جائز نیست
چه داند که انجام کار او بسعادت و ایمان باشد مگر آنکه بیقین معلوم شود که موت او بر کفر و
شقاوت بوده تا آنکه بعضے در لعنت یزید شقی نیز توقف کنند و همچنین در بارهٔ حجاج و گویند
که آنحضرت از لعن مصلیان و اهل قبله نهی کرده و این معنی در چند احادیث وارد شده و لعن
آنحضرت بر بعض اهل قبله از انجهت ست که آنچه وی را از احوال ناس معلوم بود غیر او را مسلم
نیست و بعضی براه غلو و افراط در شان وی رفته و گویند امارت او باتفاق مسلمانان شد
و طاعت وی بر امام حسین رضی الله عنه واجب بود و بخدا پناه ازین قول و اعتقاد که وی با وجود
امام حسین امام و امیر شود و اتفاق مسلمانان کجا ست جمعی از صحابه و اولاد ایشان که در زمان آن

پلید بود تدارک کار بش کردند و از اطاعت او بیرون رفتند و بعضی از اهل مدینه بعد دریافت
حال خلع بیعت کردند و وی تارک صلوة و شارب خمر و زانی و فاسق و مستحل محارم بود و بعضی
بر وی اطلاق لعن کرده مثل امام احمد و امثال ایشان و ابن جوزی لعن وی از سلف نقل نموده
زیراکه وی وقت امر بقتل حسین کافر شد و کسیکه قتل وی کرد یا امر بآن نمود بجواز لعن وی
اتفاق کرده اند تفتازانی گفته حق آنست که رضای وی بقتل حسین و استبشار وی بدان و
اهانت نمودن اهل بیت متواتر المعنی ست اگرچه تفاصیلش آحاد باشد فنحن لا نتوقف
فی شأنه بل فی ایمانه لعنة الله علیه وعلی انصاره واعوانه انتهی و بالجمله وی
مبغوض ترین مردم ست نزد اکثر مردم و کارهائی که آن بی سعادت درین امت کرده از
دست هیچ کس هرگز نیاید بعد قتل امام حسین لشکر بتخریب مدینه منوره فرستاد و بقیه
صحابه و تابعین را امر بقتل کرد و باز الحاد در حرم مکه و قتل عبد الله بن الزبیر اشارت نمود و بهمین
حالت ناپسندیده از دنیا رفت دیگر احتمال توبه و رجوع او کجاست و نشهد بالجنة للعشرة
الذین بشرهم النبی صلی الله علیه وسلم و گواهی می دهیم به بهشت برای ده کس
که بشارت داد ایشان را رسول خدا صلی الله علیه و آله وسلم و فرمود ابو بکر فی الجنة و عمر
فی الجنة و عثمان فی الجنة و علی فی الجنة و طلحة فی الجنة و الزبیر فی الجنة و
عبد الرحمن بن عوف فی الجنة و سعد بن ابی وقاص فی الجنة و سعید بن زید
فی الجنة و ابو عبیدة بن الجراح فی الجنة اخرجه ابو داود والترمذی و
صححه والنسائی و ابن ماجة من حدیث ابی سعید الخدری این ده تن خیار امت
و افضل صحابه و اکابر قریش و قدوه مهاجرین و اقارب سید المرسلین اند و سوابق و مآثر ایشان
در اسلام ثابت ست و دیگرانرا نیست و بهشتی بودن ایشان قطعی ست ولیکن این بشارت قطعی
مخصوص بایشان نیست بلکه فاطمه و حسن و حسین و خدیجه و عائشه و حمزه و عباس و سلمان و صهیب
و عمار بن یاسر و غیرهم نیز مبشر اند ببهشت ولیکن شهرت ایشان باین لقب بهشت و وقوع بشارت

ایشان در حدیث واحد در وقت واحد معًا بوده است و ذکر ایشان در ضمن عقائد بنا بر فرط
اهتمام بشان ایشان هست و رد بر مذهب اهل بدع و زیغ که در شان این اکابر تقصیر کنند و
بر ادا ساءت ادب روند و شیخ عبد الحق دهلوی رحمه الله تعالی این مبحث را در کتاب تحقیق
الاشاره فی تعمیم البشارة بتفصیل بیان فرموده و اسامی اهل بشارت را که در کتب حدیث یافته
ذکر نموده و شک نیست که بشارت حسن و حسین و امثال ایشان نیز قطعی هست بحد شهرت و
تواتر رسیده و در حدیث آمده ان فاطمة سیدة نساء اهل الجنة اخرجه الحاکم وصححه
من حدیث ابی سعید الخدری و فرموده ان الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة
اخرجه الحاکم من حدیث ابی سعید وحذیفة و حکم در غیر مبشرین آنست که او بنا مومنان
از اهل جنت اند و کافران از اهل نار و جزم و قطع در خصوص کسی بجنت یا نار نکنند فاهل بدر
و بعد عشره مبشره فضیلت مر اهل بدر راست که در سال دوم از هجرت واقع شده و دران
عزت اسلام و انجاز وعده او تعالی ظهور یافته و اعدای دین از صنادید قریش مثل عتبه
و شیبه و ابوجهل و اتباع ایشان دران هم کشته شدند و پنج هزار فرشته بنصرت مومنان
دران روز از جانب خدا برداخته عشره مبشره هم از اهل بدر اند مگر عثمان رضی الله عنه که بجهت
بیماری رقیه بنت رسول خدا زوجه خودش در مدینه مطهره ماند اما آنحضرت او را از ایشان شمرده
حصه غنیمت داد و مجموع اهل بدر سیصد و سیزده تن بودند و همه اهل بهشت قطعًا قال رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم لعل الله قد اطلع علی اهل بدر فقال اعملوا ما شئتم فقد
غفرت لکم اخرجه الشیخان و رسول الله صلعم فرموده انی لارجو ان لا یدخل النار ان
شاء الله احد شهد بدرا والحدیبیة اخرجه مسلم و در حدیث آمده ملائکه که در جنگ
غزوه بدر حاضر شدند فضل بر فرق دارند در نگاه خداوندی که دیگر از انهاست فاضل و ابعد
اهل بدر فضیلت اهل غزوه احد راست که در سال چهارم واقع شده و ابتلاء و شدت تمام
باهل اسلام رسیده و دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم در انجا مجروح شده و بیاره

ازوی شکسته نه آنکه از تیغ بر آمده باشد و حمزه بن عبد المطلب از شهدای همین غزوه است و
عشره مبشره نیز دران داخل اند و سرگروه مشرکان درین غزوه ابو سفیان پدر معاویه بود
واسلام این هردو فتح مکه است فاهل بیعة الرضوان و بعد اهل احد اهل بیعت رضوان اند
و رضوان نام آن بیعت است که مسلمانان بعد از صلح حدیبیه با رسول صلی الله علیه و آله وسلم
کردند و در حق آن کتاب عزیز ناطق است لَقَدْ رَضِيَ اللّٰهُ عَنِ الْمُؤْمِنِيْنَ اِذْ يُبَايِعُوْنَكَ
تَحْتَ الشَّجَرَةِ و در حدیث آمده لا یدخل النار احد ان شاء الله من اصحاب الشجرة
الذین بایعوا تحتها رواه مسلم و ایشان نیز بهشتی اند قطعا و این ترتیب در افضلیت
مجمع علیه است ذکره ابو منصور التمیمی و سائر صحابه نیز بحسب فضائل و مآثری که ایشان راست
در درجات و مقامات متفاوت و متفاضل اند ولیکن از علما تصریحی بدان در نظر نگذشته
و بعد صحابه فضل و کرامت بعلم و تقوی است قال تعالی اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰكُمْ و بعض
اولاد اصحاب را نیز بترتیب فضل آبا اثبات فضیلت کنند الا اولاد فاطمه از همه فاضل تر اند و
مخصوص اند بحرمت زکوة و صدقات و مزید تفضیلات و جواز آن و نری المسح علی الخفین
فی السفر والحضر و می بینیم مسح را بر هردو موزه در سفر و حضر و این را از علامت اهل سنت و
جماعت داشته اند و در حدیث علی است که در سفر سه شبانه روز و در حضر یک شبانه روز اخرجه
مسلم و ابن ماجة والنسائی حسن بصری گفته هفتاد تن را از صحابه دریافتم که همه مسح خفین روا
می داشتند و کرخی گفته هر که بدان قائل نیست بروی خوف کفر دارم زیرا که آثارش بحد تواتر
رسیده و بالجمله منکرش از اهل بدع است و اگرچه عزیمت در شستن پا است و مسح موزه رخصت
اما معتقد جواز باید بود و تحمل تهمت اختیار نه بایست نه هم اقرب بمصلحت است و لا نحرم
نبیذ التمر و نبیذ خرما حرام نیست و آن چنان باشد که خرما یا تر یا خشک را کوفته در ظرف
گلی در آب بگذارند و دران شیرینی و تیزی پیدا شود و در مبدء اسلام از ان نهی کرده بود
بنا بر آنکه سبوها آلوده بخمر بود پس منسوخ شده و عدم تحریم آن از قواعد اهل سنت گردیده و روافض

دران مخالف اند و این عقیده خلاف شرع است و مسکر است زیرا که مسکر حرام است قلیل باشد یا کثیر
و باین رفته اند جمهور علما از محدثین و فقها و لا یبلغ ولی درجة الانبیاء و هیچ ولی
بمرتبه نبی نرسد زیرا که انبیا معصوم اند از معاصی و مامون اند از عزل و خوف خاتمه و مکرم اند
بوحی و مشاهده ملائکه و مامور اند به تبلیغ احکام و ارشاد انام بعد اتصاف بکمالات اولیا و
کرامیه که تجویز افضل بودن ولی از نبی می کنند این سخن ایشان کفر و ضلال است. و لا
یصل العبد الی حیث یسقط عنه الامر والنهی و نمیرسد بنده مادامیکه عاقل بالغ است
بجائیکه ساقط شود و رفته از وی امر و نهی بنا بر عموم خطابات وارده در تکالیف و اجماع مجتهدین
بران و مذهب اهل اباحت و الحاد آنست که چون بنده بنهایت محبت رسید و دل وی صاف
شد و ایمان را بر کفر اختیار کرد بدون نفاق امر و نهی از وی ساقط گشت و وی در دوزخ
نرود اگر چه با رتکاب کبائر و بعضی گویند عبادات ظاهر ساقط می شود و عبادت او بعد از آن
تفکر می باشد و این کفر و ضلال است از انبیا علیهم السلام که اکمل مردمند در محبت و ایمان خصوص
خصوصا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با آنکه تکالیف شرعیه در حق ایشان تامتر و کاملتر است
و حدیث اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب بصحت نرسیده و النصوص تحمل
علی ظواهرها و نصوص از کتاب و سنت محمول است بر ظاهر های خود و مراد بنصوص درینجا
مقابل ظاهر و مفسر و محکم نیست بلکه عام تر از اقسام نظم چنانکه متعارف است پس هر چه از ان
بفهم در آید اطلاق آن در عرف جایز باشد و اعتقاد بدان کرده آید و آنچه متوهم جسمیت و جهت
و مکان و زمان و جز آن باشد اعتقاد بظاهر آن هم باید کرد لیکن بالازم مقیاد دران تنزیه باید نمود
و بر مراد خدا و رسول مقبول باید داشت و از اطلاق صفاتی که در شریعت وارد نشده بوهم
لزوم چیزی دیگر متحاشی نباید شد و هر لفظی که وارد شده بهمان لفظ و بهمان طریق بی تکییف
و بی تمثیل و بی تاویل و تعطیل اطلاق باید کرد و این معنی بعضی از مسائل هر یک فرقه اختیار
کرده چنانچه اشاعره و غیر ایشان در رویت حق تعالی روز قیامت و جمهور ایشان از آنچه تعلق

باخرت وارد راه تاویل بند کرده اند و هر چه وارد یافته بی کیف آنرا قبول ساخته و
معتزلیات را نفی نمی کنند و از ان بر قاعده ایشان جسمیت لازم می آید پس لاعلاج
بباب کیفیت قائل شده ایمان باید آورد و نظر بر آنچه در راه اوهام عوام لازم می آید نباید کرد
اهل حدیث که قدوه اهل سنت اند در هر باب از ذات و صفات و افعال همین اعتقاد
دارند و هر چه وارد شده بی تردد ایمان می آرند فعلیک بهم فانهم اهل رسول الله
صلی الله علیه و آله وسلم داد بیداد از دست جماعه که اعتقاد را بآنچه در قرآن و حدیث
از صفات وغیره وارد شده بوهم جسمیت و مکان کفر می دانند و از حق تعالی نترسیده مثبت
صفات را ممثل و مشبه می نامند و نمی دانند که خود معطل و معدم اند و نمی دانند که هر که ایمان
بظواهرش آورده از طرف خود هیچ ایجاد ننموده اگر او را در آخرت مواخذه نماید جز ستم نخواهد بود
و او تعالی ستمگار نیست و مقرر کردن عقائد برایهای فاسده خود و کفر دانستن ورای آن
اگرچه ظواهر قرآن و حدیث همان باشد در حقیقت تجهیل قرآن و حدیث است حق تعالی
قرآن را هدایت بیان فرستاده و آیات او را بینات ستوده و فرموده و لقد یسرنا القرآن
للذکر فهل من مدکر و رسول خدا که افصح عرب و افصح ایشان در بیان است چه ستم
در ظاهر اطلاق الفاظی کند که اعتقاد بدان و تکلم بآن کفر است این جرأت از جماعه واقع شده
که خردان جوان شده و جوان بهرم و پیری رسیده والفت و عادت که طبیعت ثانیه است
بدان منضم گشت پس بی تفتیش حقیقت کالاعمی والاصم براه اذعان آن شتافته و حاصل
ایمان خود را برباد دادند زنهار زنهار هزار زنهار از انکه براه تقلید ایشان روند یا سخن متکلمان و فلسفه را
که خوگر ادله عقلیه و گرفتار اوهام فلسفیه بوده اند در دل جا دهند بخدا سوگند که خداوند عالم عادل است
از کسیکه مطابق گفته ظاهر او ایمان آورده ناخوش نخواهد شد و هرگز عدل و نصفت او مقتضی
ظلم نیست و ایمان بظواهر بی کیف مذهب جمهور صحابه و تابعین و ائمه مجتهدین است اگر کسی خواهد که
حرفی خلاف آن ازین جماعه نقل نماید ممکن نیست و تحقیق شرائط تاویل و جواز و عدم جواز آن

از کتاب التفرقة بین الکفر والزندقة تالیف غزالی باید طلبید والعدول عنها الی معان
یدعیها اهل الباطن الحاد وعدول از ظواهر کتاب وسنت بسوی معانی که اهل باطن
دعوی آن کنند الحاد و میل از حق و اعراض از اسلام و اتصال و التصاق بکفرست زیرا که
دران تکذیب رسول خداست در آنچه وی از نزد خدا آورده و آوردنش آنرا معلوم بالضرورة
شده بلکه تکذیب جمله انبیاست چه دین همه پیغمبران خصوصا در اصول عقائد و اثبات
صفات و افعال الهی یکی ست و مکذب یک پیغمبر همچو مکذب همه پیغمبران ست فرعون اول
کسی ست که موسی علیه السلام را در بودن خدا بر آسمان بالای عرش فوق مخلوقات بائن از
کائنات تکذیب کرد درین است جهم بن صفوان پیدا شد و قدم بر قدم فرعون نهاد و
تکذیب خدا و رسول خدا در آیت الرَّحْمٰنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوٰى نمود و گفت و تمنا دارم
که این آیه از قرآن محو و حک کرده شود و اتباع او ملقب بجهمیه فرعونیه شدند و مراد باهل باطن
ملاحده اند که بباطنیه موسوم شده زیرا که دعوی ایشان آنست که نصوص بر ظواهر خود نیست
بلکه اینها را معانی باطنیه است که جز معلم هیچ یکی آنرا نمی شناسد و قصد ایشان باین سخن نفی
شریعت و ابطال آن بالکلیه است و معلم امام معصوم را گویند که معرفت حق بی تعلیم وی
حاصل نگردد و اگر معانی ظاهرش مراد نیست چندین نماز و روزه و عبادات و شرائع و احکام
و طاعات و مامورات و منهیات از کجا ثابت شد و کدام شئی معلوم گردید و اگر هیچکس را راه وصول
بدان نیست انزال کتب و بیان صفات و شرائع از برای چیست و معلم بالاتر از پیغمبر و
اصحاب و اتباع و اهل حدیث و ارباب اثر که خواهد بود و ایشان خود معانی ظاهر اراده
می نمودند و بظواهرش عمل می کردند و بظاهر آن امر می فرمودند و ارباب اشارت گویند مراد
بنصوص معانی ظاهر ست قطعا و با وجود آن دران رموز و اشارات و دلالات و اقتضاءات هست
که با ظاهر منافات ندارد و این حقائق و دقائق بر ارباب سلوک منکشف می شود و تطبیق
آن با ظواهر ممکن ست پس این سخن خلاف شرع نیست و فی الجملة اصلی دارد و رد النصوص کفر

ورد نصوص بانکار احکام که مدلول نصوص قطعیهٔ کتاب وسنت ست مثل انکار صفت استوا
وبودن ید وعین وقدم واصبع ونزول وضحک وتعجب ورضا وسخط وجز آن برای وتعالی
وانکار حشر ومعاد جسمانی وسؤال منکر ونکیر ووزن اعمال ومرور صراط وجز آن کفرست زیرا که
دران تکذیب صریح خدا ورسول اوست پس قاذف عائشه بزنا کافر باشد واستحلال
المعصیة صغیرة کانت او کبیرة کفر وحلال پنداشتن گناه خرد باشد یا بزرگ
کفرست وقتی که معصیت بودن وی بدلیل قطعی ثابت شده باشد اگرچه بغلبهٔ شهوت وحکم
بشریت بدان مبتلا گردد ومرتکبش شود ولیکن باید که آنرا گناه داند وخود را مقصر پندارد وتقصیر
خود معترف آید والاستهانة بها کفر والاستهزاء علی الشریعة کفر وسبک وناچیز
پنداشتن معصیت کفرست واستهزا ومسخرگی بر شریعت وخندیدن بر حکمهای او کفرست زیرا که
از امارات تکذیب وانکارست وسبک پنداشتن صغیره چنان بود که آنرا هیچ وزن ننهد
واصلاً موجب عقوبت نپندارد ورنه ظاهرست که صغیره سبکتر از کبیره است واثم او کمتر از وست
وفروع این مسئله بسیارست در شرح عقائد تفتازانی بعضی ازان ذکر کرده وعلی قاری در
شرح فقه اکبر بران زیادت نموده وشطری ازان در ذیل بیان کبائر در کتاب زواجرهم
مذکور شده بدان رجوع باید کرد والهزل بالکفر کفر وهزل بکفر کفرست یعنی اگر تلفظ بکلمهٔ
کفر بطریق هزل کند بی آنکه معنی او مراد دارد واعتقاد آن کند کافر شود چه هزل موجب استخفافست
واستخفاف معصیت کفر پس استخفاف کفر بطریق اولی کفر باشد وجهل درین باب عذر نیست
ونزد بعضی اگر کفر بودن آن نمی داند معذورست واگر بطریق سهو ونسیان وسبقت لسانی
بر زبانش آید کفر نبود ولا یحکم بکفر السکران وحکم کرده نمی شود بکفر مست یعنی مست
طافح که عقلش زائل شده وزمام اختیار بدستش نمانده وهذیان می گوید اگر کلمهٔ کفر بر زبانش
آید اعتبار ندارد وحکم بکفر او نباید کرد اگرچه دیگر تصرفاتش مثل طلاق وعتاق وبیع وشراء
وجز آن با اختلافی که درانست جائز باشد واسلامش که درحالت مستی آرد نیز جائزست زیرا که

کفر و ردت امری مذموم و واجب الاعدام ست زوال عقل ضد آن تواند بود بخلاف اسلام
که مطلوب و مرغوب ست بهر نوع اثبات آن واجب بود و نزد شافعی رح و در روایتی نزد ابو حنیفه رح نیز
کفر سکران کفر ست والامن من الله تعالی کفر و ایمن بودن از عذاب خدا کفر ست لقوله تعالی
ولا یامن مکر الله الا القوم الخاسرون مکر در لغت پوشیدن و فریب دادن بود و مکر خدا
آنست که بنده را در معصیت گذارد و ابواب نعمت و رحمت بر روی وی بگشاید تا مغرور شود و
غافل گردد ناگاه او را بگیرد از انجا که گمان ندارد و هلاک سازد والیاس من الله تعالی
کفر و نا امیدی از رحمت خدا کفر ست لقوله تعالی ولا ییأس من روح الله الا القوم
الکافرون مسلمان هرچند گناه کند و براه معصیت رود از رحمت الهی نا امید نباید بود
که شاید ببخشد و اگر توبه هم نکند شاید که بفضل و کرم خود از گناهان او درگذرد وتصدیق الکاهن
بما یخبر به عن الغیب کفر و راست گو گفتن و دانستن کاهن در چیزی که از غیب خبر میدهد
کفر ست لقوله صلی الله علیه و آله وسلم من اتی کاهنا فصدقه بما یقول فقد
کفر بما انزل علی محمد اخرجه الحاکم وصححه عن ابن مسعود و روی احمد و
اصحاب السنن الاربعة عن ابی هریرة مرفوعا من اتی کاهنا فصدقه بما
یقول فقد بری مما انزل علی محمد و کاهن کسی ست که خبر از کوائن در زمان آینده میدهد
و دعوی معرفت اسرار و مطالعه علم غیب می کند و کاهنان در عرب بسیار بودند که دعوی علوم
غیب می کردند و جن و شیاطین چیزها با ایشان میرسانیدند و بعضی دعوی استدراک امور بفهم
ثاقب خود می نمودند و منجم که ادعای علم بحوادث آینده دارد در حکم کاهن و مثل او ست و علم غیب
امریست که خدای وحده لاشریک له بدان متفرد ست بنده را راهی بسوی آن نیست مگر باعلام
یا الهام بطریق معجزه یا کرامت یا ارشاد باستدلال بامارات لقوله تعالی لا یعلم الغیب الا الله
وقوله الا من ارتضی من رسول و آیات و احادیث صحیحه در نفی علم غیب از غیر خدا پیغمبر
باشد یا ولی یا غیر او بسیار و بیشمار آمده و تمام قرآن و کتب سنت بدان مملو و مشحون ست و دعوی

غیب دانی یکی از اعظم اسباب شرک و کفر مشرکان و کافران ست و خلقی عظیم باین اعتقاد
فاسد در حق اولیاء و صلحاء و انبیاء از دائرهٔ اسلام خارج گشته بهاویهٔ ضلالت افتادند و اصل
این مرض از شیوهٔ شنیعه است که اثبات علم ما کان و ما یکون برای ائمهٔ خود می کنند و اهل سنت
می فرمایند که خاتم الانبیاء هم علم غیب ندارد تا بدیگری چه رسد قال تعالیٰ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ
الْغَيْبَ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ و جز خدا دیگری را از پیغمبران و فرشتگان
علم غیب ثابت کردن و ایشان را در صفات واجبی او تعالیٰ شریک ساختن کفر صریح و
شرک صحیح ست نعوذ بالله من جمیع ما کرهه الله و المعدوم لیس بشیئ و معدوم
چیزی نیست مراد بشیئ اگر ثابت و متحقق ست چنانکه محققین گویند که شیئیت مساوق وجود و
ثبوت ست و مراد بعدم مرادف نفی ست پس درین حکم ضروری هیچ یکی منازع نیست مگر
معتزله که قائل اند بآنکه معدوم ممکن ثابت ست در خارج و اگر مراد آنست که معدوم را شیئ
نمی نامند پس این بحث لغویست مبنی بر تفسیر شیئ بآنکه وی موجود یا معدوم ست یا چیزیست
که صالح دانسته شدن و خبر دادن از وی ست و مرجع درین باب نقل و تتبع موارد استعمال ست
و فی دعاء الاحیاء للاموات و صدقتهم عنهم نفع لهم و در دعای زندگان مرمردگان را
و صدقه دادن بنیت ثواب ایشان نفع و سود و فائده است مر مرده را و احادیث و آثار
درین باب بسیار آمده و نماز جنازه نیز ازین باب ست و در حدیث آمده بر جنازه که صد کس
از مسلمانان نماز گزارند و شفاعت طلبند البته مغفور ست و مادر سعد بن عباده بمرد وی حضرت را
گفت افضل صدقات درین باب چه باشد فرمود آب دادن تشنگان را بهترین صدقات ست
سعد چاهی کند و گفت هذا لام سعد و در حدیث دیگر آمده الدعاء یرد البلاء و الصدقة
تطفی غضب الرب اخرجه ابو الشیخ و ابن حبان من حدیث ابی هریرة بهذا اللفظ
و اخرجه الحاکم من حدیث ثوبان بلفظ الدعاء یرد القضاء یعنی دعا رد بلا می کند
و صدقه آتش خشم الهی را سرد می سازد و این عام ست احیا و اموات را در دنیا و آخرت

و در حدیث آمده عالم و متعلم چون بر قریه بگذرند چهل روز عذاب از مقبره آن قریه برگیرند اینجا
فضل علم و تعلم و تعلیم و عالم ظاهر شود و معتزله درین جا نیز راه خلاف سپرده اند و گفته که قضا تبدیل
نمی پذیرد و هر نفس بکسب خود مرهون ست و آدمی بعمل خود سزایاب ست نه بعمل غیر خود و احادیث
مذکوره وارد ست بر ایشان و الله مجیب الدعوات و یقضی الحاجات وا و تعالی پذیرندهٔ
دعاها و بر آرندهٔ حاجتهاست لقوله تعالی اُدْعُوْنِیْٓ اَسْتَجِبْ لَکُمْ اِنَّ الَّذِیْنَ یَسْتَکْبِرُوْنَ
عَنْ عِبَادَتِیْ سَیَدْخُلُوْنَ جَهَنَّمَ دَاخِرِیْنَ و در حدیث ست یستجاب الدعاء العبد
ما لم یدع باثم او قطیعة رحم و ما لم یستعجل رواه الامام احمد و الحاکم من حدیث
ابی سعید الخدری قال الحافظ قوله ما لم یستعجل قطعة من حدیث اخر لفظه
یستجاب لاحدکم ما لم یعجل اخرجه الشیخان من حدیث ابی هریرة و قوله صلی الله
علیه و آله وسلم ان ربکم حیی کریم یستحیی من عبده اذا رفع یدیه الیه ان یردهما
صفرا اخرجه ابو داود و الترمذی و حسنه و ابن ماجة من حدیث سلمان
و عمده درین باب صدق نیت و خلوص طویت و حضور قلب ست این چنین دعا البته مستجاب
باشد در دنیا یا در آخرت و در حدیث آمده ادعوا الله و انتم موقنون بالاجابة و اعلموا
ان الله لا یستجیب الدعاء من قلب غافل لاه اخرجه الترمذی و الحاکم من حدیث
ابی هریرة و دعای کافر مستجاب نیست قال تعالی وَمَا دُعَآءُ الْکَافِرِیْنَ اِلَّا فِیْ ضَلَالٍ
مگر در امور دنیوی و دعای مظلوم مستجاب ست اگرچه کافر بود اخرجه احمد عن انس مرفوعا
بترس از آه مظلومان که هنگام دعا کردن ❊ اجابت از در حق بهر استقبال می آید
و الایمان بین الخوف و الرجاء و ایمان در میان خوف و رجاست گویند امیدوار
چنان باید که اگر بشنود که یک کس در بهشت خواهد رفت امید دارد که آنکس من باشم و خوف چنین
باید که اگر بداند که جز یک تن بدوزخ نرود بترسد که آن یک تن من باشم و در حالت حیات غلبه خوف
باید و در وقت رحلت رجا پیش آید علامت سعادت این ست قال تعالی اِعْلَمُوْٓا اَنَّ اللّٰهَ

شَدِيْدُ الْعِقَابِ وَ اَنَّ اللّٰهَ غَفُوْرٌ رَّحِيْمٌ اول برای خوف ست و دوم برای رجا و آیات
و احادیث صحیحه درین باب بسیار توان یافت کتاب الترغیب والترهیب منذری کفیل اشتمال
این مسائل ست و ما اخبر به النبی صلی الله علیه وسلم من اشراط الساعة من
خروج الدجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و نزول عیسی علیه السلام
من السماء و طلوع الشمس من مغربها فهو حق و آنچه خبر داده است بان آنحضرت
از علامات قیامت مثل برآمدن دجال و دابة الارض و یاجوج و ماجوج و فرود آمدن عیسی
از آسمان بر زمین و درخشیدن آفتاب از جانب مغرب پس همه این چیزها حق ست و همچنین
نفخ صور و خسف در مشرق و مغرب و در جزیرهٔ عرب و خروج نار از عدن و دخان و جز آن
از احوال آخرت از ابتدای قیام قیامت تا دخول جنت همه حق ست بلکه هر چیزی که وی داده است
و هر شریعتی که نهاده حق ست و احادیث صحاح در بیان این اشراط بسیار آمده و تفاصیل و کیفیات
آن از کتب تفاسیر و سیر و تواریخ توان جست سید محمد برزنجی مدنی رح کتابی نوشته موسوم باشاعه
فی اشراط الساعه و محرر سطور اقتراب الساعه نام کتابی در فارسی قلمی ساخته و رساله قیامت نامه
مولوی رفیع الدین دهلوی رح مشهور ست بآنها رجوع باید کرد و المجتهد قد یخطی و قد یصیب ا
مجتهد در عقلیات و شرعیات اصلیه و فرعیه گاهی خطا می کند و گاهی بصواب میرسد و بعض
اشاعره و معتزله گویند هر مجتهد در مسائل شرعیهٔ فرعیه که دران نص قاطع نیست مصیب است
و این اختلاف مبنی بر اختلاف ایشان ست در آنکه او تعالی را در هر حادثه حکمی معین ست یا حکم
در مسائل اجتهادیه همان ست که رای مجتهد بدان مؤدی گشته و مختار آنست که حکم معین ست
و بران دلیلی ظنی ست اگر مجتهد آنرا یافته مصیب ست و اگر نیافته مخطی ست و مکلف نیست مجتهد
باصابت زیرا که مجتهد فیه غامض و مخفی ست و لهذا المخطی معذور بلکه ماجور باشد و برین مذهب
خلافی نیست در آنکه مخطی آثم نیست خلاف در آنست که خطای او در ابتدا است یا انتها یعنی نظر
بدلیل و حکم هر دو و باین رفته اند بعض مشائخ و همین ست مختار ابی منصور رح و دلیل بر مخطی بودن مجتهد

قول او تعالیٰ ست ففهمناها سلیمان ازینجا معلوم شد که اگر هر یکی از هر دو اجتهاد صواب
می بود تخصیص سلیمان بذکر وجهی نداشت و احادیث و آثار دال بر تردید اجتهاد میان خطا و
صواب متواتر المعنی ست در صحیحین ست از حدیث ابن عمرو ان الحاکم اذا اجتهد
فاصاب فله اجران و ان اجتهد و اخطأ فله اجر و تخطیه بعض صحابه مر بعض را در
اجتهادیات بحد شهرت رسیده و نزد حنابله خلو عصر از مجتهد جائز نیست و جزم الاستاذ
ابو اسحق الزبیری ابن دقیق العید گفته مختار نیز همین ست انتهی و مؤید او ست قوله صلی الله
علیه و آله و سلم لا تزال طائفة من امتی ظاهرین علی الحق لا یضرهم من
خالفهم حتی یاتی امر الله رواه الترمذی و درین باب رسالهٔ ارشاد النقاد الی تیسیر الاجتهاد
للسید محمد بن اسمعیل الامیر الیمنی کافل تفصیل ست و محرر سطور در رسالهٔ حصول المامول من علم الاصول
و در رسالهٔ جنه بالاسوة الحسنه بالسنة درین مسئله کلام لطیف کرده بدان رجوع باید کرد و تقلید در
مسائل شرعیه فرعیه نزد بعض جائز ست و نزد جمعی از اهل علم مطلقا جائز نیست قرافی گفته
مذهب مالک و جمهور علما ایجاب اجتهاد و ابطال تقلید ست و ابن حزم بران ادعای اجماع
کرده و شوکانی در قول مفید نصوص ائمه اربعه مجتهدین در نهی از تقلید ذکر نموده و در ارشاد الفحول
گفته منع از تقلید اگر اجماع نباشد مذهب جمهور ست و مؤید او ست حکایت اجماع بر عدم جواز
تقلید اموات و بر آنکه عمل مجتهد برای خود نزد عدم دلیل خصوصیت ست و تجویز مجتهد را بران عمل کردن
جائز نیست باجماع و این هر دو اجماع تقلید را از بیخ بر می کنند و آنکه گفته اند که بر مجتهد حرام ست و
بر عامی واجب و این قول اکثر اتباع ائمه اربعه است پس معتبر در خلاف اقوال مجتهدین ست
نه آحاد مسلمین و قائل این قول مقلد بوده اند و اعتبار ایشان در خلاف نیست خصوصا وقتیکه
هر چهار امام ایشان از تقلید نهی کرده باشند بلکه هر که تقلید را جائز می گوید حجتی نیاورده که لائق
جواب باشد تا بقائل وجوب چه رسد و ما مامور نیستیم برد شرائع بسوی آرای رجال بلکه امر آنست که
در هنگام تنازع رجوع بسوی کتاب و سنت کنیم و تمام این بحث در کتاب اعلام الموقعین و ارشاد الفحول و امثال آن

باید جست وچنانکه تقلید واجب نیست همچنان التزام مذهب معین وتقلید شخصی بالخصوص هم
واجب نیست نووی وابن برهان همین را ترجیح داده اند وگفته اند که صحابه برجامد در تقلید
بعض ایشان مر بعض را در مسائل وبعض را در بعض مسائل دیگر انکار نمی کردند وهمین ست
حق وابن منیر گفته دلیل مقتضی التزام مذهب معین از ائمه اربعه است نه قبل ایشان وجوابش
آنست که این دلیل محتاج سند ست ودونه خرط القتاد آری ایمان مقلد که با وے دلیل نیست
صحیح ست اگرچه بترک استدلال فاسق باشد وباین قائل اند ابوحنیفه ومالک وثوری واوزاعی
وشافعی واحمد وبعضے بران اجماع نقل کرده واشعری وجمله معتزله گویند مومن نیست تا آنکه از
زمرهٔ مقلدین بیرون نیاید ویا لله العجب این چه حرف ست که از ان مو برتن میخیزد ودل می لرزد
بلکه لرزه بر اندام می افتد وکیف که دران جنایت بر جمهور این امت مرحومه وتکلیف بالایطاق ست
سبحان الله صحابه را که بدرجهٔ اجتهاد نرسیده بودند ایمان مجمل کافی افتاد وآنحضرت صلی الله علیه و
آله وسلم ایشان را تکلیف معرفت آن نداد ونه ایشان را از دائرهٔ ایمان بوجه تقصیر در بلوغ باد له
بیرون کرد وقول بفسق هم مرجوح ست اگرچه مذهب عامهٔ فقها ست زیرا که ایمه حدیث سابق و
لاحق ایشان اکتفا بر ایمان جملی کرده اند وقرون مشهود لها بالخیر همبر ان گذشته ولا نکفر
احدا من اهل القبلة یعنی کافر نمی گوئیم هیچ یکے را از اهل قبله یعنی آنانکه نماز بجانب قبله مسلمانان
می گزارند اگرچه از بعض کلمات ایشان کفر لازم آید ولیکن تا دام که التزام آن نکنند یا ازوشان دلالت
ظهور نشود تکفیر نباید کرد وتا ممکن ست توجیه واصلاح حال ایشان باید نمود در حدیث آمده هر که دیگری را
کافر گوید اگر وی در نفس الامر کافر نبود قائل کافر گردد وحکم این نیز همین ست وعدم تکفیر تا آنجاست
که انکار ضروریات نکرده وبدعت او بحد کفر نرسیده ورد ست والحاد نورزیده والا صرف [illegible] قول علما
بودن کاری نمی کشاید ورسل البشر افضل من رسل الملائکة ورسل الملائکة افضل
من عامة البشر وعامة البشر افضل من عامة الملائکة خواص بشر انبیا [illegible]
فاضل تر اند از خواص ملائکه که پیغمبران ورسولان ایشان باشند ورسل ملائکه فاضل تر اند از عموم بشر

که غیر انبیا اند و عوام بشر بهتر اند از عوام فرشتگان و تفضیل رسل ملائکه بر عامهٔ بشر مجمع علیه است
بلکه ضروری و تفضیل رسل بشر بر رسل ملائکه و عامهٔ بشر بر عامهٔ ملائکه بچند وجه ست اول آنکه
او تعالی ملائکه را امر کرد بسجود آدم و این امر بر وجه تعظیم و تکریم بود بدلیل قوله تعالی حکایةً عن ابلیس
أَرَأَيْتَكَ هٰذَا الَّذِي كَرَّمْتَ عَلَيَّ وَ أَنَا خَيْرٌ مِّنْهُ خَلَقْتَنِي مِن نَّارٍ وَّ خَلَقْتَهُ مِن
طِينٍ مقتضای حکمت امر ادنی ست بسجود برای اعلی نه بالعکس و چون فضیلت آدم ثابت شد فضیلت
تمام انبیا به ثبوت پیوست بعدم القائل بالفصل و این سخن خالی از غرابت نیست و ابلیس بر
قول راجح از جنات بود نه از ملائکه و حکمت خدا را جز خدا کسی نداند که بحیثیت گاهی اعلی را امر بتحیت
ادنی هم می کند دوم آنکه هر یکی از اهل زبان ازین قول او تعالی وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا
می فهمد که مقصود ازان تفضیل آدم بر ملائکه و بیان زیادت علم و استحقاق تعظیم و تکریم او ست
سوم قوله تعالی إِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰى آدَمَ وَنُوحًا وَّآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
و ملائکه منجملهٔ عالم اند و تفضیل عامهٔ بشر بر رسل ملائکه باجماع ازان مخصوص ست پس باقی در ماعدای
آن معمول به باشد و مخفی نیست که این مسئله ظنی ست اکتفا دران بر ادلهٔ ظنیه باید کرد چهارم آنکه
انسان با وجود عوائق و موانع شهوت و غضب و سنوح حاجات ضروریهٔ شاغله از اکتساب کمالات
بتحصیل فضائل و کمالات علمیه و عملیه می پردازد و شک نیست که عبادت و کسب کمال با شواغل
و صوارف اشق و ادخل در اخلاص ست پس انسان افضل باشد از ملائک و نزد محققین حیثیت مختلف ست
و نزاع لفظی ست یعنی از حیثیت صعوبت عبادت و شدت مجاهدت بشر افضل ست و از حیثیت
قرب بسبب تجرد و نورانیت ملائکه افضل اند و کمال و ترقی انسان دران ست که بقرب ملائکه رسد
و بملکوت اعلی ملحق گردد یا اگر نظر بر جامعیت انسان و مظهریت او برای اسما و صفات الٰهیه و
استخلاف او تعالی مراد گرفته اند این جانب راجح آید و اگر مراد با فضیلت کثرت ثواب دارند دلیل
تمام باشد لیکن نزاهت و تجرد از علائق جسمانی و کدورت هیولانی ناظر در جانب فضیلت ملائکه است
و لهذا گفته اند که دلائل متعارض اند و مسئله ظنی ست و یقین را بدان راه نیست و با وجود آن اعتقاد

باید کرد که آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم افضل مخلوقات ست از جن وانس وملائکه ع بعد از
خدا بزرگ توئی قصه مختصر ۱۲ وبعد از وی صلی الله علیه وآله وسلم محل کلام وبحث ست وتفضیل انبیا
بر ملائکه مذهب جمهور اهل سنت وجماعت ست ونزد معتزله وفلاسفه وبعض اشاعره ملائکه افضل اند
از بشر ومنقول از امام اعظم وابوبکر باقلانی توقف ست ودر حقیقت جهل باین کیفیت قادح در
ایمان نه وکمال آن نیست وسبکی گفته اگر کسے زاده العمر این مسئله بخاطر نگذرد امید دارم که در قیامت
از وی سؤال نکنند انتهی وبعض گفته اند که مسئلهٔ التفضیل هرجا که هست همین حکم دارد ومآل به
اختلاف حیثیات وتعدد وجهات ست وتمسک معتزله وغیرهم بچند وجه است یکی آنکه ملائکه ارواح
مجرد اند کامل در عقل ودور از شرور وآفات مثل شهوت وغضب پاک از ظلمات هیولی وصورت
قوی بر افعال عجیبه عالم بکوائن ماضیه وآتیه بدون غلط ولیکن بناے این وجه بر اصول
فلاسفه است نه بر اصول اسلامیه دوم آنکه انبیا با آنکه افضل بشر اند تعلم واستفاده از ایشان
می کنند بدلیل قوله تعالی عَلَّمَهُ شَدِيدُ الْقُوَىٰ وقوله تعالی نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ ○
وشک نیست که معلم فاضلتر باشد از متعلم وجوابش آنست که تعلیم در حقیقت از خدا است وملائکه
مبلغ اند نه معلم سوم آنکه در کتاب وسنت تقدیم ذکر ایشان بر ذکر انبیا مسطور گشته واین نیست
مگر بجهت تقدم ایشان در شرف ورتبه وجوابش آنست که این اطراد بجهت تقدم ایشان در وجود ست
یا بجهت آنکه وجود ایشان اخفی ست پس ایمان آوردن بایشان اقوی ست وتقدیم اولی
ومع ذلک متمسکی صریح ونصی صحیح درین باب بدست هیچ یکی از فریقین موجود نیست برجهی که
ثلج صدر کند وعطش قلب بر وبرد پس احسن درین مقام سکوت وتوقف ست چنانکه مذهب حضرت امام
رضی الله عنه دیگر از ملحقات عقائد ست آنکه عهد میثاق ثابت ست بکتاب وسنت کتاب کریمه
وَإِذْ أَخَذَ رَبُّكَ مِنْ بَنِي آدَمَ مِنْ ظُهُورِهِمْ ذُرِّيَّتَهُمْ الآیه است وسنت حدیث
مروی در مصابیح ست که بطوله در مشکوٰة مذکور شده ومعتزله آیت وحدیث هر دو را حمل بر معنی
مجازی کرده اند واین تحریف قرآن وحدیث ست وخلاف ظاهر واصل نماز تراویح در رمضان

سنت ست اما عدد بست رکعات بصحت نرسیده و روایتی که درین باب آورده اند
رواة آنها منکر و مدلس و ضعفا اند پس حجیت را نشاید و ثابت از آنحضرت صلی الله علیه
آله وسلم در رمضان و غیر رمضان یازده رکعت ست و در جواز بست بلکه سی و چهل رکعت
سخن نیست کلام در سنیت ست که بثبوت نرسیده و تمام این بحث در رسالهٔ الانتقاد الرجیح
فی شرح الاعتقاد الصحیح و کتاب مسک الختام شرح بلوغ المرام بر وجه تفصیل نوشته ایم بوی
رجوع باید کرد و روح حادث ست و حدوث او از دین اسلام معلوم بالضرورة ست و برین
گذشته اند صحابه و تابعین تا آنکه فرقهٔ قاصر الفهم در کتاب و سنت پیدا شد و زعم کرده که قدیم
و اهل سنت متفق اند برانکه وی مخلوق ست و محمد بن نصر مروزی و غیره بران اجماع نقل کرده اند
و اختلاف ست در مردن روح قومی گفته می میرد و گروهی گفته نمی میرد و احادیث دلالت دارند
برا ول و کافر منعم علیه ست در دنیا لقوله صلی الله علیه و آله وسلم الدنیا سجن المؤمن و جنة
الکافر و اشعری گفته این نعمت نیست بلکه نقمت ست و خلاف لفظی ست زیرا که نعمت دنیاوی
و نقمت اخرویه ست و عقل آلهٔ معرفت ست و موجب وی خدا ست و وجوب ایمان بالعقل مروی ست
از ابو حنیفه و مؤید اوست قوله تعالی قَالَتْ رُسُلُهُمْ أَفِي اللَّهِ شَكٌّ فَاطِرِ السَّمٰوَاتِ
وَالْأَرْضِ و حدیث كُلُّ مَوْلُودٍ يُولَدُ عَلَى فِطْرَةِ الْإِسْلَامِ و باین قائل ست
ابو منصور ماتریدی و اشعری گفته واجب نیست لقوله تعالی وَمَا كُنَّا مُعَذِّبِينَ حَتّٰى
نَبْعَثَ رَسُولًا و باین رفته اند معتزله و سحر و عین حق ست بدلیل قوله تعالی وَمَا أُنْزِلَ عَلَى
الْمَلَكَيْنِ بِبَابِلَ هَارُوتَ وَمَارُوتَ و قوله تعالی وَمِنْ شَرِّ النَّفّٰثٰتِ فِي الْعُقَدِ
و قوله صلی الله علیه و آله وسلم اَلْعَيْنُ حَقٌّ رواه احمد و الشیخان و ابو داود و ابن ماجة
عن ابی هریرة و در فرقهٔ ناجیه اهل علم را اقوال ست هر فرقه خود را ناجی و غیر خود را هالک می داند و
احسن درین باب اکتفا بر تفسیر نبوی ست که فرقهٔ ناجیه آنست که بر طریقهٔ رسول و اصحاب است و
حدیث ما انا علیه و اصحابی بدان اشارت می کند و هر که ادنی همت در دین دارد طریقهٔ وی

ویاران او را نیک می شناسد زیرا که اقوال و افعال ایشان بنقل ثقات از ثقات بما رسیده
تا آنکه کیفیت اکل و شرب و خواب و بیداری هم منقول گشته گویا که ما ایشان را بچشم سر دیده ایم
و اهل این فرقه آن غربا اند که در حدیث بدء الاسلام غریبا و سیعود کما بدء فطوبی
للغرباء قیل و من هم یا رسول الله قال الذین یصلحون اذا فسد الناس و در روایتی
الذین یصلحون ما افسد الناس مشار الیه بوده اند و در حدیث آمده علم سه چیز ست
آیه محکمه یا سنت قائمه یا فریضه عادله و هر چه جز او ست زیادت ست رواه ابو داود و
ابن ماجه مراد بآیه قرآن ست و بسنت حدیث و بفریضه فرائض میراث و این ضبط و تحدید
واجب بالکفایه است از شارع و حرام ست خالی بودن از کسیکه این علم را می داند بنا بر توقف دین
بران و ما سوای این هر سه فضل و زیادت ست ضروری نیست و هر بدعت ضلالت ست
علی الاطلاق چنانکه احادیث مستفیضه درین باب بران دلالت دارد و در سنت صحیحه انحصار
از تقسیم آن نتوان یافت و لهذا بعضی اکابر قسمت کرده و هر که قائل تقسیم ست وی نیز می گوید که تمسک
بسنت صغیر قلیل مثل احیاء آداب خلا بر حسب سنت وارده بهتر از احداث بدعت ست اگر چه
حسنه باشد مثل بنای رباط و مدرسه و از اتباع سنت نور پیدا می شود و از بدعت ظلمت می آید
و چون احداث بدعت رافع سنت باشد اقامت سنت قامع بدعت بود و بدعت همان ست که رفع
سنت کند و هر چه رافع سنت نیست بدعت نیست بلکه مباح الاصل ست تا وقتیکه نص صحیح بر کراهت
و حرمت آن قائم نشود و این ضابطه نفیس ست که از اخبار و آثار صحیحه بر آورده شده و احسن تقاسیم
تقسیم شاه ولی الله محدث دهلوی ست که در تفهیمات گفته بدعت سه قسم ست یکی آنکه جز دانش توان
گرفت و آن چنان باشد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بران حث فرموده لغیر عزیمت مثل
نماز تراویح و این بدعت حسنه است و دوم اخذ لعادات مباحه است که در سلف معهود نبود و بجا
این سهل و آسان ست سوم آنست که دران ترک مسنون یا تحریف مشروع باشد و این ضلالت ست
انتهی و شک نیست که اکثر بدعات و محدثات آخر زمان که از جنس حسنه اش می پندارند از قبیل

بدین قسم اخیر ست چنانکه بر مبتدع پوشیده نیست و انقیاد والی امر واجب ست و کشیدن دست
از طاعت او ممنوع و نکث بیعت و خروج بر سلطان منهی عنه و فاعل آن مبتدع و مخالف و مفارق
جماعت باشد و نیست اطاعت پادشاه و حاکم در معصیت خدا و رسول و منع حق او هیچ کس را
نمی رسد و امساک در فتنه سنت ماضیه است و لزوم آن واجب و اگر دران مبتلا شود تقدیم
نفس کند نه دین و ایمان و اعانت فتنه نکند نه بدست و نه بزبان بلکه هر دو را باز دارد و رؤیا از
وی تعالی حق ست اگر بیننده آن خواب پریشان ندیده است و بر عالمی بیان کرده و وی
تصدیق بیننده نموده و تاویل رؤیا هم حق ست و خواب انبیا وحی بود و خواب مسلم جزوی
از وست و هر که می گوید رؤیا چیزی نیست وی جاهل است و مرویست که آنحضرت فرمود خواب
مومن کلامیست که حق تعالی بنده را بدان کلام می کند و جدال و مراء در دین و خصومت در قدر
منهی عنه و آنچه اهل جدل دران مباحثه می کنند منکر ست و تسلیم بروایات صحیحه و آثار که ثقات
از عدل روایت کرده اند و سندش منتهی باآنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم شده واجب ست
و کیف و لم دران بدعت و شیطان انسان را در وسوسه و در شک و خبط می اندازد و صبر بر حکم
خدا و اخذ بامر و نهی او و اخلاص عمل برای او تعالی و نصیحت مسلمین و تدین بعبادت خدا و اجتناب
کبائر و زنا و قول زور و معصیت و فخر و کبر و دیدن مردم بچشم حقارت و عیب و عجب و مجانبت مبتدع
و اشتغال بقرائت قرآن و کتابت آثار و نظر دران بتواضع و استکانت و عمل بران حتی الامکان
و اتباع سنن و حسن خلق و بذل معروف و کف اذی و ترک غیبت و نمیمه و سعایت و تفقد
ماکل و مشارب واجب ست و تحریم مکاسب و تجارات و مال طیب حلال و خطاست و کسب
معیشت بر وجه حلال برای نفس و عیال خود واجب ست و ترک آن خلاف دین و تدین بعبادت
از کتاب خدا و آثار و سنن و روایات صحیحه که با آنحضرت و صحابه و تابعین و تبع ایشان و ائمه
دین که مقتدی و متمسک بسنت و متعلق باخبار مستفیضه ثابته بودند و به بدعت و کذب و خلاف
متهم نیستند منتهی شود و بنده ماموریست بتوبه لقوله تعالی و توبوا الی الله جمیعا و در حدیث

صحیحین ست انی لاستغفر الله واتوب الیه اکثر من سبعین مرة وچون رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم که همه گناهانش مغفور شده هفتاد بار توبه هر روز کرده باشد بدیگری چه رسد اگرچه عالم وولی باشد وهر که گوید گناه مضرت نمی کند وی گمراه ومخالف کتاب وسنت واجماع ست بلکه مثقال ذره را از خیر وشر حساب ستانند وقدر راحجت اهل ذنوب گردانیدن شرک ست واگر قدر حجت می بود حق تعالی مکذبین رسل را مثل قوم نوح وعاد وثمود ومؤتفکات عذاب نمی کرد واسقاط عقوبت از ذنب بر وی تعالی عقلا واجب نیست بلکه فضل وی ست خلافا للمعتزلة وتوبه از کبیره صحیح ست باوجود اصرار بر کبیره دیگر وتوبه از کبائر مغنی از صغائر نیست وتوبه صحیح بلاشبهه مقبول غیر مردود ست بحکم نص هُوَ الَّذِیْ یَقْبَلُ التَّوْبَةَ عَنْ عِبَادِهٖ وَیَعْفُوْ عَنِ السَّیِّئَاتِ وقبول توبه صحیحه را در مشیت الهی داشتن جهل محض ست بلکه بر قائل وی خوف کفر وهر که می خواهد که نزد جمیع طوائف اسلام مسلم باشد بر وی توبه کردن از جمله گناهان خرد وبزرگ چنانکه واجب ست خواه متعلق باعمال ظاهره باشد یا باخلاق باطنه وباید که نفس خود را در اقوال وافعال واحوال واعمال از وقوع در ارتداد که مبطل اعمال وموجب سوء خاتمه وحبط اعمال وخسران حال ومآل ست نگاه دارد واگر بتقدیر الهی کاری از وی صادر شود که موجب ردت وحبط حسنات باشد فی الحال ازان تائب شود وعزم بالجزم بر عدم اعاده کند تا سعادت حاصل او آید این ست عقائد حقه که خلاصه کتاب وسنت وآثار سلف صالح باشد وچون باین اعتقاد چهره شاهد ایمان نورانی گردد طالب نجات را باید که تقوی وپرهیزگاری وترسکاری که اساس جمله اعمال وملاک جمیع احوال ست در پیش گیرد ودر هر کاری که نصب العین دارد بران بنیاد نهد وازان انحراف نه ورزد آیات دال بر فضیلت تقوی زیاده بر یک نیم صد ست ودر جلیل آیه ازان امر بتقوی است ودر خصال خیر هیچ شئ اکثر الذکر والثنا از تقوی نیست ودر احادیث صحیحه نیز بسیار تفاصیل خیر در تقوی وارد شده وگرامی تر مردم نزد خدا کسی ست که متقی تر ست واو تعالی محب وولی ومرلی ومزکی وناصر وحامی او ست وحسن مآب وخیر عاقبت او را مهیاست وبهشت برای او موعود ست وتقوی لباس خیر ست وخیر زاد تقوی

و تقوی شرط و سبب مثوبت و دفع اعدا و امداد و مغفرت و رحمت و تکفیر سیئات و فتح برکات
و رفع درجات و موجب تفرقه در میان حق و باطل و خروج از مضائق و حصول رزق از انجا که
گمان نباشد هست و هم موجب اعظام اجر و اصلاح عمل و فلاح حال و شکر و اجلال و مزید نعمت است
و حق تعالی مومنان را امر کرده که در تقوی تعاون یکدیگر کنند و آمر را مدح فرموده و تمام اولین و
آخرین بدان وصیت کرده شده اند پس اگر دعوی طلب صادق است و نجات آخرت و سلوک
سبیل حق پیش نهاد خاطر عاشق تقوی و واله و فریفته آن باید بود هیچگاه هیچ چیز ازان مانع نشود
گو جن و انس برخلاف آن جمع شوند شیطان دشمن قوی انسان است ایمنی از تسویلات وی
جز بتوسل کتاب و سنت میسر نیست و نفس اماره خادم شیطان است هر طرف که آدمی خواهد میکشد
و آدمی را بصورت تقوی دلالت کرده از معنی آن بیگانه میسازد چنانکه حال اکثر مدعیان شاهد است
خنک کسی است که خود را از دام مکائد شیطان و نفس وارهاند و معنی تقوی را خوب بشناسد
تا استعمالش بآسانی دست بهم دهد معنی تقوی در لغت پرهیزگاری است و در شریعت بمعنی خاص و عام
هر دو دارد اول صیانت و اجتناب از مضرات در آخرت است و این نقصان و زیادت
نمی پذیرد و ادنای آن احتراز کردن از شرک و انواع آنست که موجب تابید در نار باشد و اعلای
آن تنزه از چیزی است که عائق سیر سالک الی الله و انقطاع او از حق تعالی باشد و همین است مراد
در قول تعالی اتَّقُوا اللّٰهَ حَقَّ تُقَاتِهٖ دوم صیانت نفس است از انچه بدان مستحق عقوبت شود
خواه فعل باشد یا فعل ترک باشد یا اخذ و این در شرع مشهور است و نزدیک اطلاق و عدم قرینه همین
مراد باشد و درین اجتناب کبائر لازم و در صغائر گونه اختلاف است و حاصل نمی شود تقوی مگر
باجتناب از منکرات و منهیات و اتیان معروفات و مامورات و این منکرات و معروفات
بهر یک اعضا تعلق دارد مردم آنست که بنادیدنی چشم نگشاید و بناشنیدنی گوش ننهد و ناگرفتنی
نگیرد و ناخوردنی نخورد و نا آشامیدنی نه آشامد و مالایعنی نگوید و راه نارفتنی نه پوید و ناپوشیدنی
نه پوشد و سجده ناکردنی نه کند و فرج را در حرام استعمال ننماید و قس علی ذلک و اعظم مواضع منکرات

قلب ست که بفساد وی تمام بدن فاسد می شود در اصلاح وی اهم اشیاست و اعضا حیث اوست
و فساد وی باخلاق سیئه است و صلاح او باخلاق حسنه هر امر قبیح را بامر حسن که مقابل اوست
مبدل باید ساخت کفر را بایمان و نفاق را باخلاص و غضب را برضا و بخل را بجود و وحدت
طبع را بانیت و اشتغال بغیر را باشتغال بحق و علی هذا القیاس غرضکه چون در هر کار تقوی
مد نظر شد رفته رفته این منکرات مبدل بمعروفات شود و خصال مذمومه بصفات محموده و
افعال قبیحه باعمال حسنه و مفاسد بمصالح تبدیل یابد و تحلیه بفضائل و تخلیه از رذائل صورت گیرد و
اشتغال بغیر اندک اندک روبکمی آورده اشتغال بحق بجای آن نشیند تا آنکه قلب بالکلیه از
خیال غیر صافی گردد و ما سوای حق از دل فراموش شود و بکلیه مائل آن عالیجناب گردد و دریچه
دریچه معرفت حقیقیه بر دل وی بگشایند و آنچه بطریق علم معلوم کرده بود بکشف و شهود عیان نمایند
استدلال بداهت گردد و از علم بمعلوم رسد و بآنچه در کتاب و سنت ست مائل تر شود و
اعتقاد حقیقیش روی در ترقی نهد و از بدعت و محدثات و اهل آن انحراف ورزد و تمسک
بقرآن و حدیث در هر نیک و بد و آمد و شد کند و گوش بر سخن کسے که سر موی از قول و فعل رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم مخالفت داشته باشد ننهد و همه تن محو اتباع گردد و نور علی نور شود سے
دادیم ترا ز گنج مقصود نشان * گر ما نرسیدیم تو باری برسی * و بالله التوفیق و اخر دعوانا
ان الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی سیدنا محمد و آله و صحبه و من تبعهم اجمعین

خاتمة الطبع نتیجه فکر شاعر ماهر ناظم ساحر مولوی حکیم حافظ سید اعظم حسین سلمه الله تعالی

یگانه خدای هستی آرای نیستی زدای را که دین و دانش بهم آمیخته اوست بهمت پرید پیوسته
سپاس گزاریم و گرامی رسول جهان افروز ظلمت سوز را که نیک و بد از هم جدا کرده اوست حلقه بگوش
در هر لباس و غاشیه بر دوش بهر رنگ گزاریم و هما یون گوهران آل اطهارش را که بر جهانگ ... [illegible]